

۳۴۷

لیلی الجنون

سید محمد



Bihar Collection

فرمانی از پادشاه خان و این خان الفیاض بنان خان فی رستم
جلوس سلطان الاظم خلد الله علیه و آله و سلوه در اماره اکبر آباد خلد

[illegible]

جان در شرف جانیان	پای سپهر و نور چشمش در گذر ایندن و اول	دل در کف و طایفان
ای شب شب و تو نور	در هر در جات و هر ریب عین علی و علی	در ملک جسم پرکش دور
از دونه حسد کرم او	در خاک سپهر نرم دور	در نور جم بانی و سپید
نیج کشن سپهر او	نی دست خوش سپهر او	در نور نور و شب راد
خضرای ملک چرا که او	بر دیده و دشمنان او	پیش از هر بر نیل پر
بر تر و دشمن سپهر کم	از نعل طالع و رخ انجم	کرد و چو کباب سپهر او
بشد و کایت خود او	پای تو را در او سپهر	خین و شوق عین آفاق
هری هزاره وید اناک	کرد و بر و خفته خاک	ساری بر سر چو شمشیر
آن شب که سپهر اسانی	نقش بر سپهر ای شانی	چیزیل و برق و عین
بر داشت قدم در کایت	از داشت هم بر کایت	در سپهر پیل است او
این منت مباد و شوق	و منت رباط و کشتی	کاروی از آن تمام کردی
بر داشت تمام سپهر	بر سپهر و بر روی علم	این چو در سپهر شوق
چون خاد ناد و خفت	از روح تو و در سپهر	شد جنگ نان و زوق
سیرت برست کید و جنگ	لیاست و بر کایت	مکن نوح و داشت
از روی تو و بر جانت	رشت و کایت و بر جانت	زیر سپهر و بر جانت
در جاده و برست کایت	در کایت و بر جانت	کرد و بر جانت
چون سایه و در جانت	تا بر جانت و خاک	شور و بر جانت
در جانت و بر جانت	در جانت و بر جانت	جابر و بر جانت
کرد و بر جانت	در جانت و بر جانت	بستی و بر جانت
کرد و بر جانت	در جانت و بر جانت	محل و بر جانت
از جانت و بر جانت	در جانت و بر جانت	تیر و بر جانت
کرد و بر جانت	در جانت و بر جانت	در جانت و بر جانت

کستی نه ویر پای فرقا	در تو نه ویر شدی برق	گردی نه کنایت کم	چون قلمه نه هیچ هر قلم
گشت ز زانای بپای	بشینه کلام جادو پای	در استیت تو شد گشتش	گشت ز جات پست چو گشت
در یاقوت پستیر شوقی	ازت جان ویش کز قوت	هر که از ویش نیده پاک	هر مانده هزاراد پاک
تو بیت کیم از ویش	آهیل سپح از ویش	برفت ز بهر جوی رفی	زان غمبستر آمدی رفی
چون ز اور سپهر آمدی باز	نه رفی و سپهر آمدی باز	نه عالم شید از تو نور	ویر از کستی از تو نور
نور تو میان نشیناد	در منشی عشق مساوتان صدق اشقان		لی نور تو کس میان سپاس
چون مسیح از لافش هم زد	فوق عشق در قمر زد	از لوح صددم هم مراد	صد عشق من پسر کاشاک
بشد خاک خادوش	از کجین شاه عشق	باشق ز یکبار نشانست	خیری که عشق نیست نشست
این قف بنداجو	رو زان و شبان بگردا	بنو زنی پستانش است	کوی غم موبدانش است
تا طبعی کلبه پخت	در آسخت که بخت	مفت ماه و من کف	سر برود از و زده پخت
بپایک که چون یارین	کای پخت شود شوقین	زان کیر قیاس در پخت	در خد به عشق کلبه پخت
هر چند که عشق در واک است	آنان پینا پاک است	از کنت جین با کور	با دست عشق که در واک
کس زاد میان در واک	از عشقش نیست جای	یکبار از دست فرق است	افزون باشد ز نر است
شوقی که نه پست	که سیم و شمر ز دست	خوش که بر و بری است	زین خد حاضر شود است
دل به بطرف ز دست	در بطن پسن ز دست	اکن که ز دست ایثار	لی و اکن که چون گل از خد
خوشتر زدی که چو لیری	نه کشت عشق که پری	جفت دو گل تازه روی	رنگ پس این پند روی
آینه ز ما جانش	نعل مستوحا و جانش	شفت چو این ز جانش	هم کستی ز جانش
هرای جود که پست این	درای جود که پست این	زین کس که کای پست	در بطن جود که پست
غافل جسیم حرکت	نشیند پیچم است	از دکه و اخد مسرور	بجین غافل پیچر
از ویش گشت میراد	رومانا ماستی میراد	ز کم شده و بر کد کرد	از دکه شده و بر کد کرد
ز دکان که گشت میراد	کز عشق نه و مسرور	نی جفت عشق و میر کرد	لی و دکان که گشت کرد
بر خاست ز جوی چادر	مرکز دوش زاده در	کاکس هم ای پست و دهر	کز عشق نه و دهر کرد

ملک که نشو و نماش شمر
 طبع و عین تمام است
 از قوت پرست و زلیخا
 از طالع شاهان و پادشاهان
 زوایا پست زنده ای دیگر
 در کعبه تن بند پیاد
 از خدو و طریقی شکسته
 ایام از جرم نشین کن
 بر زانو پا پاشتم
 خود را بنهار حال سپادم
 بر سر تن نیازم از کس است
 که زوای خود را زار و خیم
 پستی برادر که کانی
 آب زخم جوئی شیرین
 یک لحظه غایب پاک
 آتش کشد آب پروانی
 در کعبه ای که گشت از او
 پر کشتن از جوی سبوی
 در پرتو آن جم نشینم

از هر چه چشمش روان بداند
 زین را در چو پروده باد کرم
 جسته و کلهکمران شکریز
 ز ترنسب الف بود یسکن
 چون مسته و زدم خال گینه
 از گشته روی پاکش اند
 آن تو زین کجاست سوی
 آن برادرم علم ارج و عجاز
 چرا که پسید خوشایند
 که زده ام از اعدایان
 بی حسرتم مرغ قزم
 نیافزید سرکش پایت
 درشت نیست و بدخا
 به آنکه خورده گاشین
 نیست و این بر سر پیک
 سرسوجی ز آب روانم
 و سبیل و دایه و چو کز کین
 زان که بر دل لب است
 و این مجلس حسنه یان

بگوشت در سجده
 شایسته بزم عمریست
 کسل ز خوابش پرند
 و زنج چرخ نورانی خوانند
 و کس در ذرات ساکن
 شیرین بخاکش آید
 زان شایسته گشت پاک
 انباشت بر حال بخون
 و در غنای آن به او
 ایام ۱۰۰ در کس می
 این که در نفس سیاه
 نه غلبه فیض ایشان
 بر جرمها باشد پس
 از خاک جسمه اکرم قیسم
 در بهر زنی ز دست نیست
 و ز غلبه نباید ز چنان
 از خود پستیان یک
 چون یک یک بر شستند
 هم خود آب و هم غلام
 در روز که شربت است
 در کس منزه است
 حریفان لطیفان

اگر بسم زین بودیم	بر کد کوشیستی بودیم	بم قدم طرب نمایم	بم درون آبشایم
در پست و در حضور چشم	بم بکبر و بکشت	دارا بکشد و بکشد	زان با که بکشد و بکشد
چون لا و بیدار از این	دریم سپیده دلف ایش	و دروسین قاشان را	کوثر شی ز پاشان را
ساقی غنیمت دای دای	و دریم طرب زای دای	آنکی که چو صبح از آستان	از حال تمدان و دای
آب تدان راه بگری	راغ تمدان را دای	پران ساک طری	شیران ساک طری
ره آهنگان ز خود پرستی	ره آهنگان سر پرستی	بناد و سپیده داغ بود	بر فلک حسن بود
نقی زیشان در پیش آید	بود بر آفتاب پس آید	خان ز جری داغ کشت	سپهری ز جری کشت
هر جا زیان شان است	آباد قرب ز نسبت	آباد سپهر و خدایان	جان خاک ره دایان
ساقی دل ز کز قست	ممشید فراز کز قست	می دور که ازین می دای	کیم دم و راه و دای
بهای امید را بندان	از جود جام شبنم	از قشود و بکشد	مار بران شبنم
زین پیشگاه چه بود	ازین بیدای پس آید	بند او شد و کوی سپید	بشد ز میدان
چون نام بر می سپید آید	کیمی نه شان سپید آید	در شمس چو زان کج	زین قیو بکشد
ترتیب رسوم صوفیان	نظمیت بر و دیان	این کم که است لایزال	زین قیو بکشد
ساقی دای آنی چو شید	در جام جانای شید	زان سیکه که بود زود	آن سیکه که بود زود
برام کاد و کاد که	و آن زوی شیر ز کاد	کاد و کاد که کاد	کاد و کاد که کاد
بکیز که در کزین است	و آن شمس ز کزین است	از جود مرک و کزین	از جود مرک و کزین
تیر شمس او چه بدین	این چو شمس کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس
شیخ که بکشد بر سر	و او از شمس ز کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس
ساقی غنیمت بکشد	و او از شمس ز کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس
شاهی که ز غم حاد دارد	و او از شمس ز کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس
فاد و فاد و فاد	و او از شمس ز کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس
آن دفت جاد و دای	و او از شمس ز کزین	شد و کزین چو شمس	شد و کزین چو شمس

خوش تر کسی کند کیر	مهرت ز کسی در کرد زید	بر سپیدت ناپسند خند	دراز اگر پسندد کار بند
چاقی بد آن کس پال	ایوت ذاب لعل پال	آن کی که چو دوستان بچون	بهم جو باد در کوشند
آرام شود رسید کار	چو کند برید کار	دیدی که کند پاد چو	قل امش شود پر و مند
یاد است کس که آید	یاد است نو پیش چو	تصور در جو کست خیر	زین مرد اسو مست خیر
تغایت در روز آفاق	زنی کند چو پاد پاد	خامد که بین آشنایی	پیش رخ و خازند و بی
سین که نوای علف چاد	و اما ی نگین کافور	کاری بند بجای بر کار	بایدان های بند ایان
ساقی هم سبک خیز است	و اما س نسیم صحر است	آمد شراب خاد بوی	بر خیزد بر پیش سپید
زنان کی که جوش جان زده	پرواز حاصل را پسوز	چون قل پرده شمع زده	بجنگ شد های پر زده
خود را بران رسید غل	و از آرد شوار حیت غل	آورد بری زاده شمع	و آرد زری سپید شمع
جای بنبین شمع وری	خود را بران رسید پاد	وزر که بر پیش خیز	کامین بنبین شمع وری
آغا رسید مسلمانان و آستان سپید و مسنون			
بیشین چنان خوان بچون	برین تم سحر از ان	از مرد و شاهان چو دم زده	بلوغ جان سپید شمع زده
آریخ و سپید شمع وری	بر صد شمع و سپید	بقول لب کار سپید	بجوب عجبم به نواز
از مال مثال بود شمع	افزون ز عمارت کل آید	چون خیر و برین با سپید	می بود میستم که و سپید
صحرای عرب میتم	صحرای عرب میتم	عرضه شمع و سپید	بر آرد شمع و سپید
آشتر کهای که کوهان	چون کوه به پیش کوهان	ریش کشتی کی جراحان	کوهستانان زمین جراحان
غیش کزدان به کماره	چون کله که بر شمع	هر شام کوه و شمع	آشوبی کوه و شمع
حسب طبعان به کماره	و برایشان کوه و شمع	پیشش را و سپید	کشت گای مر تبید
سادات عرب بجای کوه	پیش و راه کاک و سپید	شالان هم و شمع	آورد برای و سپید
از جاده هزار دین و شمع	آن از جاده که و سپید	هر یک ز نال و شمع	وز شمع و سپید
لیکن نو کینه مستر زده	میدان شمع و سپید	بر دست بود و سپید	در وقت جد و سپید
بشد به روم و مقام	انگشت کین سپید	آری بود و سپید	فوخه می تمام کوشید

[illegible]

بر دل من نیکو کی چیت	ایه وصال کی است	در سینه منی جا که امار	درین مودن تو مبارکم
چو بدم من ترا بسیند	دانش تو شکر بایستد	القدر و دانش تو	مرد و صند را که کمر خا
در یک شبی بر دوزخ	وز جان نمانی سپردن	در دل من که شکر بایستد	چون ز تو چه چهره بایستد
چون می مینماید بر او			دند و صفت هم بر او
ایام او مشک پر			بهر شکر شکوه زین
درین شش در شش	نیکی و کفر شش	تس دوم آن دای شست	وز آه و غم و غم زو شست
بر زانکه روز و دم	و اندر خود است دم	سر از شش تو جان	آسانست نیکو جان
درین جو سبزه و گل	از دوزخ و دام خود	نور و نیکو شش	نیکو نیکو شش
کای تو در دوزخ	در سعادت شش	بلی و شش تو	تو در دوزخ شش
مستم ز تو در شش	چون این تو در دوزخ	بر کینه و شش	در طاعت و پرده شش
چون این که در شش	ز چاکم شش	مر خند و شش	خود و شش تو
بر این تو در دوزخ	مستم و شش تو	باری تو شست	از کون و شش تو
در شش که در شش	درین شش تو	چون این که در شش	دست و شش تو
س و دم و شش تو	دای که در شش تو	ایست و شش تو	مست و شش تو
دقت که در شش تو	کی تو در شش تو	من و شش تو	از غم و شش تو
تس از شش تو	از شش تو	در شش تو	شد و شش تو
از دوزخ و شش تو	آید و شش تو	بر شش تو	چون شش تو
از دوزخ و شش تو	در شش تو	کشی و شش تو	بر جان تو و شش تو
در دوزخ و شش تو	ای که در شش تو	در دوزخ و شش تو	شاید و شش تو
مست و شش تو	در دوزخ و شش تو	نیکو و شش تو	سوی تو و شش تو
از دوزخ و شش تو	مر شش تو	عاشق و شش تو	عشوق و شش تو
عاشق و شش تو	عشوق و شش تو	عاشق و شش تو	عشوق و شش تو

ماش که ز پرده سپردن	مشوق لیلسند و جورنا	ماش بر جیت جوی دشت	مشوق نهاده جان شانه
ماش گشت خالی بوق	باشد بر ای ای شوق	مشوق بر او غم ساق	باشد بید و صل عاشق
سازند که پاشمش پودا	مشوق و عاشقی هم نشا	ایر و دو را یکستامند	اند که یک حب ایاغند
چو تندی بشیند این آقا	بر دست پرده شانه	از دوق در پرده سوزنا	بر خاک کند و شیتیر
برو بپشت که از حرای کی	چو ناسا و نه با عیالی	باور کند شسته را و کوی	فنا می شساده باز کوی
مرا دانشچو دان ز پرده	ماند گشتند و در مبارکی	دشمنه که کشتین زان	بر بست ز گفت که طایان
مردم که هم فزین گشت	دشمنه و پست زین گشت	بیرت لی بر دو دم گشت	بیشترین بی پرده گشت
کای تو کم که مان بید	کب دم را و ای که کند	بکسیر جالی و بکسیر	خرم بر حال و نشینم
ز جیت بر که و کنگاری	برو دشتی وقت طای	بر غزال روید و ادا	کرد بر حال و دشت شانه
بازد عشق و محب لی	ناگفت نوز حسب عالی	ناکاک کرد و انکه کر	عایلی کرد و در میان
ز عشق ز باغی به بند	بر جان ای یک که بپند	کس در غنیمت کای نهاده	بوز و ای بیچاره چار
روزی زیاده شب پیش	رو عاقلی لب کشیدش	شب تیر و بیست سپرد	محل نشین چو بر
بجاست بر روز او بی	شد با بزمی که بی	دید و انچه خانه عالی	کم هر که زیاده از ای
بر سپهر بدست بستان	بر پای سپهر و عارانه	بسی در و خانه شانه	بر سپهر و دام نیان
مکان عاشقی نهاده	سزانه عاشقی کشد	سرد و عاقلی مرد و عاشق	چو شیر و شکر هم وقت
می و پس و شوره ساری	تین طری و پاکبازی	تین خط سپهر و پاکبازی	بسی سینه خط سوش
بلی در زوگشت و ن	تین مل و ن با و دان	تین چنان فتنه اکیر	بلی و غنچه در شکرید
می و کشتای خورین	تین غنم عشق و بکیر	تین دود و پست گشت	کرد و ای سپهر عشق حکم
آنی بر سپهر و شیت	تین در وصف عاشقان	بر و نه سپهر و پاکبازی	در شیر عشق ز کانی
مشق ز اول هر در و شانه	تین شیت و ن با و دان	تین شیت و ن با و دان	چون ز کف و امراد
نی و غنیمت و روزه	تین شیت و ن با و دان	تین شیت و ن با و دان	نی زخم و کایت و روزه

سر دیر است و پیر است	اینها روزی از روز دور است	بویهای که خنک بوی است	کیه و در و در و در
من که با طرب خواهم	و در دل غم روز و شب	نی در وی که او را دور	نی در و سپهر خا و در
تین و می شمشاد مان	خاموشی که کش زمانه	هر روز که یاد او کردی	و که خود است و کردی
در نعلش بر پستی	احرام بریم به پستی	کردی بر آن پستی	رستی رشتن و در پستی
بر روی سال شاد و می	بی نیست با چه و در می	بودی برش و در پستی	از سر و بر پستی
ز آن که که شست پرست	بودی از یک گرم شست	که ناک خا و در پستی	که در کف پاش با پستی
بر ویش از آن که در	از هر بار و در پستی	و آن پستی	چون که برش و در پستی
بر و کباب خاطر گشت	هر کام بر آن روز پستی	و ناک خا و در پستی	چون که برش و در پستی
بر و شمشاد پستی	برش شمشاد پستی	هر بار که رو به کردی	هر بار که رو به کردی
آه که کسی براید از راه	کار و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
روزی و فصلی شست	روزی و فصلی شست	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
یک آه که بر و در پستی	یک آه که بر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
تین از پستی و در پستی	تین از پستی و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
آه که بر و در پستی	آه که بر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
ز آن که بر و در پستی	ز آن که بر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
بیل و در پستی	بیل و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
چون که بر و در پستی	چون که بر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
کان که بر و در پستی	کان که بر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
کر و در پستی	کر و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی
هر ای و در پستی	هر ای و در پستی	هر روز که رو به کردی	هر روز که رو به کردی

این گشت زنده در خشت گشت	نبرد زلف خشت گشت	دور باد در خوش گشت	شاره باد خوش بر گشت
تند در داد برف پودین	در شستن بر سره کوان	کالیال بر امان در آوین	در جنگ خالان بر سیز
در دهاد و خا پسته دم کن	در آیین خا پسته دم کن	درین ماه کی در دست بار	در خوشش درون بر دواز
گرسنت بر سیت سبسی	همه تو پس خیال بسی	ییل مسکوی را پیر و	و آسوده در بر پیر و
ییلی نه جان ترا پسته است	هر که که خوار پست بر تو پسته	از تر به خوار پست بندگیل	چو خدایا پسته پست
نیز در میان ترانه خاص	بر رفت بران ترانه خاص	پاک و در پیر سیم هر دو	ی بره بگوئی نال از نو
هر چه که بود در سینه و	درازی که تو شید پسته	چون شب شد آوین خا پسته	با خوشی تمام گشت
آه که من در وقت گشت	در گشت آوین خا پسته		خالیال عاشقان مینا
منه کنی این صحنه در	را و قاده پسته		در محبت این گم کره
گر نیش پسته پسته	در وقت بر خوشی	این پست که خورده باشد	نخبره پسته در آن پسته
روزی که پاره خالان	بود خدایا و پسته	در بر سر کی پسته	ی چ در سرش پسته
بهر هر که بکشد	پسته پسته پسته	بود خدایا و پسته	پسته پسته پسته
دوی خدایا و پسته	خالیال پسته	پسته پسته پسته	بر ییل و پسته
ییلی پسته پسته	در پسته پسته	از تر به پسته	در خدایا و پسته
بهر که پسته پسته	بهر که پسته پسته	بهر که پسته پسته	بهر که پسته پسته
دور در پسته پسته	دور در پسته پسته	دور در پسته پسته	دور در پسته پسته
در دامن زبان کشادی	در دامن زبان کشادی	در دامن زبان کشادی	در دامن زبان کشادی
شعشع کی و کره	شعشع کی و کره	شعشع کی و کره	شعشع کی و کره
پره و زرخ نیاز پسته	پره و زرخ نیاز پسته	پره و زرخ نیاز پسته	پره و زرخ نیاز پسته
خوش که پسته پسته	خوش که پسته پسته	خوش که پسته پسته	خوش که پسته پسته
زده پستی بر دکان	زده پستی بر دکان	زده پستی بر دکان	زده پستی بر دکان
گری نه پستی بر گشت	گری نه پستی بر گشت	گری نه پستی بر گشت	گری نه پستی بر گشت

آه از جد و پدر پیش
 و در دوای مستی
 بن در ابرو اگر کشند
 منت که بد زنده جان
 بر خاک چو پیاپی
 بریده ز ناله اش
 رفته در میان غیران
 رفته پیش ماین
 تا آخر در عاشقان
 ازینست زود زنده
 بر خیزی از کجا
 برین نیست حتی روی
 پیش آمدت خندیم
 که زود کنم چاره
 ای که ای مراد جانم
 در دل بر انداخت
 ز تنه بخوان آفاق
 منور پیشای حسن
 آخری نگاهش
 و زار چشم از دشت
 در صفت و شمع
 سیلی کار و روز

کشته و زنده بخت و کوشش
 در زخم عشق در قیام
 تنم بازیگر کیس پسندم
 چون بکسیست شمعان
 در پیان می تازد شاد
 آه آه بزد آه آه پیشم
 ز وقت قبل و گریزان
 بر آه می نشاند پر دین
 چون در مار و بزنجیر
 و شمر و زنجیر و زانو
 دین در چوای کرد و دستم
 تنم منسوب حق کی
 خادم کرد و چشم خرس
 سزایم چو شک مار
 وقت و جسم اترافم
 در دین است و ریت

بدستین می بینم و در
 مجربشین پراودند
 بازو شکن صفت ویرانه
 در زان کن فرغ مرکب
 دنیا کرد و بدو طرب حال
 آن قیاس هزار مجنون

شد در رخ او بطفه خندان
پاک و ز شرم و چشمان دل
بر روی که در میان دو دم
چون قی شیند این بیاد
تا در که از زمین خنبد
خواب بزرگ بستند
شبستان را پی روی رخ کن
می که برین عشق و دوستی
چو ناله در گذشت چشمان
چو بر پسته کانی بخت
گشاده کف و نور دم
گفت ای کجاست کز این جفا
نمی خانی پستی و کبر
لیلی شیند به ریگایت
در روی که در هفت سال
شد تیغ و دو قیاس شاه

کران سکن ای کوکونا
دخان حدیث سینه
عباده نور و بار پا ایند
نعم آب زحال و بیج
از طریق خود زیور کو شس
برون و کور قش بر شست

گشت چشمتل در پیش
 پرچک زبان بر منال
 باشد که زبان
 شد در شش زین
 گشته ناکه که
 میکا در خوش
 او از جن بی
 در غنچه جان
 پیش حال سیلی
 در جمع حسان
 دین دود او
 رخ و رخ و
 که در خان
 کشا بر نشه
 دلی که ز است
 شاه این خنده

چون بر روی خود بگویم
که هر که چار زندگانی
در عمرش نماند
چون بگویم از سرهای او
بازی و عقل و روزگار
شخص در اندیشه

دکتر کشته در یک شمشیر	زبانم سپید بر شمع آید	بجای کل مسرور کاه	تمام جاشقی براری
در کار که سپید دودار	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
پای منج جو شمای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
در راه نشین غار اندود	دیده ام سوار قند کوه	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
آلوده سپاه نینان	مرگشته و از ای لیلیان	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
هم که در آلوده این صحرای	هم نشین جهان شید	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
پسند که شیشه خای	بر جسم زن دام و دای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
نیکی از سپید یسی	شودید و از دگر یسی	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
بسیار شب نیا ری	چون روز شد کس پیش یی	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
هر یار که دیدی نه دور	از یار می دیدی ز دور	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
در هر چه می شد دیدند	در هر چه می شد دیدند	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
تقی بهر محک شید است	در محک دم بر شید	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
دید و زایل غریب شید	پیران و غریب شید	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
در کار و درش دران شید	تمام باغی سپید	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
گفته بهر که قیاس بهر	که در است و بی تو شید	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
اشاد و قیاس حلال	روز و در قیاس این بال	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
در غم تو بر دست جانم	روز و در قیاس این بال	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
نیز پیش هم در دست بودم	چون تمام جان این بودم	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
نشین نمی کار از کرم	در حال که شسته با کرم	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
در غم تو دستان ساز	سماز و دستان ساز	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
کستی و بر سپید هم من	در هر چه می شد دیدند	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای
کاری که یاری هیچ بود	صد بهر چه می شد دیدند	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای	بسیار که درون من سپید بخون از عانی ای

پرسید که او که دم بخت م چشم نگار زلفم کز آینه چه دید حال در ز شکش بی پرست سکین پیش خیز زان کایان چه دید حال لاری در خط این بند چه مشو که مرشت باید در جنب تل نیست پیری حلم مرا که پای خراب سینه صیبه و ازین صد پسته گل ز تو تری با همه بر سپر زان دارم در این شین کش مخونم چه در درین شکر که گشت و این کشی که شایه شین حاشا که این ره این عشقت خدا مال مرد خواب که سرشته خاک بر آب و گل را تا جان دور کشی بی کسین با کسین	و آن دولت که دم بخت م لب زلف شین کش در شق و فاکال دور آن را زلفان کز کشت چون بوی و فاکال رو بر سپر در دال لاری یک سرست شق بازی دین کار زهل شین شرف شدن بکیزی خضای سراج خراب کی لا که زلفی داغ دل پسته شدن چه سر زلفی زان صنعت خون کز کز کشی از زبان مرد آینه که شین وزید با شین اگر جز زلف شین از شین چه کز که پاک دل زلف کشی نه و شین یکین سپر زان	کشی بی کسین و شین دست زلف جان شین دینیت که کار و شین مستور و کز او شین هر چه زلف ز شین امروز کشیده ام کز یک کسین و شین یک کسین زلف شین ز خردی سپر بند بشکل و سر و شین بشیت پر زلف شین دین زلف است و شین پیشیم چه شین با کز به شین کشت کز شین آینه سر شین آری زلف شین مرکز که زلف شین کشی که به شین آینه زلف شین نی زلف و شین حاشا شین	از کسین نام او پیری نی زلف زلف شین مشو که ام و شین کز زلف و کز شین زلف کشیده شین او کز زلف شین زلف زلف شین بشیت بکسین شین خضای سراج شین باز زلف و شین بشیت بر زلف شین کشی که شین پیشیم چه شین با کز به شین کشت کز شین آینه سر شین آری زلف شین مرکز که زلف شین کشی که به شین آینه زلف شین نی زلف و شین حاشا شین
--	--	--	---

چون بوی خانه داری	چون مرغ و شیان از داری	دریت خانه است داری	خانه گنم ز خانه داری
آهبت و سبزه زار داری	از سر زار و دیت بیدار داری	کای که قدم زنی بیدار داری	بوسه دیت چو بستان داری
در سوره یی رونمای داری	در پای و سیم تند چو داری	چو که پست تخت غم داری	از سوره رونمای داری
در پرده کی کا را داری	مگر به بحال عار داری	صافی بینی چو در کنون داری	از شک و غصه سپه داری
شیر و شکر داری	مخوابه با منبر داری	مردم بیک تخت داری	از قات از قیامت داری
آواز و آهسته داری	آواز و آهسته داری	پر و ن چاب قتل داری	وزنالی بی زور داری
در پناه جاده داری	در اصل سبزه داری	بر این توده سنگی داری	پیشینه توده سنگی داری
صفت شیر و گوشت داری	نکشته و مل هم داری	خاکم که شود داری	خشنود و بر داری
که در زو جود داری	آهسته و در شوق داری	بشید هم چو جلال داری	بوام صفت و غم داری
که دیدیم در شوق داری	نی شین و در غم داری	چون تیشینه داری	بکجا لب شکر داری
م از درم و دلبسته داری	آهسته و سرانگ داری	کای اصل و جو داری	خاک قدم و آهسته داری
کل که در پست آب داری	پر و در پست جاد داری	مس میایم در دین داری	در دلبسته داری
مرغ و شکر داری	پر و در پست داری	وادم علی از جهان داری	آن که می با داری
آهسته و این راق داری	زیر شربت طاق داری	دو از ادم از دلبسته داری	دو از ادم از دلبسته داری
بنا و در دلبسته داری	در با کپا کپا داری	چون سر و دلبسته داری	نمای دلبسته داری
چاره داری	این که جواب داری	کای که دلبسته داری	باید و منعم داری
چون دلبسته داری	بند و غم داری	کیش و دلبسته داری	کیدی شود و دلبسته داری
شاید دلبسته داری	از دلبسته داری	نمای دلبسته داری	شاید دلبسته داری
کشتای دلبسته داری	باید و دلبسته داری	باید و دلبسته داری	باید و دلبسته داری
بیش و دلبسته داری	بیش و دلبسته داری	بیش و دلبسته داری	بیش و دلبسته داری
ششم کیم دلبسته داری	دیده کیم دلبسته داری	دیده کیم دلبسته داری	دیده کیم دلبسته داری
الایی که دلبسته داری	چون دلبسته داری	چون دلبسته داری	چون دلبسته داری

چون دیر در کار جان برون	از پند نشود و در کون	با خوار شدن شدن کوی	در شکر شکر تنه و تنه باری
کی پروه داشتند و سپار	خانی کردن خانی پیش پای که بنون بود	خانی کردن خانی پیش پای که بنون بود	بی زخمه میبوی جان
از دیر خراش رشته چنگ	از دیر خراش رشته چنگ	از دیر خراش رشته چنگ	از چنگ که بر آید چنگ
از خسته میسین و شرم	در مجلس دستای مردم	چون یافد و توفیر کردی	در شکر شکر تنه و تنه باری
فانال سیاحی خنجر بر	کز شکر قین اول سپید	اول در زری که در شکر	در نظری که در شکر
خطوبه ای دیگر و دانه	باید میای اگر میاید	آدم پر و کرک و پستین	با دهر مردم کجاست
امروز دست و شرم	آید و دیگر نشتر خم	آید و دیگر نشتر خم	آید و دیگر نشتر خم
دال باغ و غار و است	دال باغ و غار و است	دال باغ و غار و است	دال باغ و غار و است
کارهای شاه و شکر و ماه	خود و برادر خورشید	خود و برادر خورشید	خود و برادر خورشید
این که در شکر و زانه	بر دست خطاب جان	بر دست خطاب جان	بر دست خطاب جان
با دگر جان منم و خورده	کر و کارای که پس کرد	کر و کارای که پس کرد	کر و کارای که پس کرد
بهم چنین کنند یار	این نیست طریقی و پست	این نیست طریقی و پست	این نیست طریقی و پست
کردم یک که دستک بود	بهم خوشی و خوشی	بهم خوشی و خوشی	بهم خوشی و خوشی
دال که تری که رفتی	دارم و دیگر که رفتی	دارم و دیگر که رفتی	دارم و دیگر که رفتی
بسیار منم بکر و سوز	چون که در شب سپید بود	چون که در شب سپید بود	چون که در شب سپید بود
شد و طلب بیکم بر	این باب گفت زانه	این باب گفت زانه	این باب گفت زانه
از مردم و پرای است	دشمنی های است	دشمنی های است	دشمنی های است
شب و کرای و در زانه	کیم و بود و مستور	کیم و بود و مستور	کیم و بود و مستور
آن که از دست پر	بیا و بر سپید بود	بیا و بر سپید بود	بیا و بر سپید بود
از دیر و دیر و خنجر	بیشتر بزرگ شد	بیشتر بزرگ شد	بیشتر بزرگ شد
سر و خنجر و مردم برای	خود را سپید کردی	خود را سپید کردی	خود را سپید کردی
یک که زانه و چ	عشق کن و در کون	عشق کن و در کون	عشق کن و در کون

ماشاک اگر کف شود رخ	دارن کرد و خشنواری	نیر و آدم بدین	سر بر روی دگر کشید
روزی که بربیناک بشم	نه شین خیم یک بزم	جاری خسته پیر جان	باشد غنات شوق خوانان
بر قلب خود کن زخم چاک	خزاید کان بر ایم از خاک	آشور و زفاش کیرم	مرطاب کاک پاش میرم
ایوشن می سپرد و بخون	این گشته چو دگر خون	در دگر می کشید اری	از آتش شوق اعدا اری
برکت و پیشش ساند	بسی دود و دوق کجاند	شد با شوق از جان	از کز آتش بدبش پان
از شریف زخم کش	دشمنه زان آتش	کاک کز نده کاسه کاش	آیین کاکه کس نه کاش
ناید بسبب در جانین	شیر خاویستش شیرین	بیربکه سبک ساج	خزاید کز آن رخ کاس
حسد زبانه دور باد	وز حسد زبانه کور باد	دارک جان آن برید	کز روی توام برید و باد
شمس که تو صبر کوشم	وز جام مشغول ز نوشم	چون شوق آید چو جانی	صبرم بی توستید و آب
کز روی جری آه خیزد	بدر آن کشت و در و خیزد	بر خیزد پاک سحیت رام	در کز زده خوش شری رام
آه دل دمت چو پیکلی	دست بر سیم بند خا	چون این در نیک گشته	در خنجر در در گشته
از غنای زده بستم ز	بر آید کاغذی رستم ز	بچه و بپشت و صد خا	نوی مر شاقی سپاه
بجز چرخ زده نماند او	پاسانت ز سر و پا نماند	اوام و مردم نماند شست	دگر چست ز پای شست
زان سبب که پدید آید	رخ زوی شستایی	و در کت از خاک کز شستن	زان حسد می برید آید
چون آید پشیم و دم	و نه کردن که اگر و	و در کت از خاک کز شستن	بشت بر شیا ز رخ
زافان سپید چشم آید	کز زده اشیا ز پرواز	شستین رخ جدم خیز	مترقی و دپا به بر خیز
چون از روی بریت طمی	کاکه پدید شد دخی	بهر زخم چو خنسلین	شجا و بد و چشمین
دشمنه جردید زانی	چون دور و جری کجانی	دیر و شیبی ستار پرت	یا کشت شد او پر تو
جای خفت در تب	کز جانی خفت تب	کاکه و پدید ز طلیع و زده	از دیکه ب بنالی میون
بزن آن بک پوشت	ز نیشین پوشت	نیشی که شست عالم از	روزی که دوشم عالم از
بر من باشد چو پاد	یک چو چو که صد زان	کز پدید و غلط و شش	روی خردم آن کز شش
چون داند چینه کاجی	از می خرم دست می	خزاید و اجازت و شش	اشیا بسپند تو شش

که از غم ششیاک تنه	که از چشم زانک تنه	که در کوه شمشاد	که در کوه شمشاد
مجنون غیره او نه ای	ییلو پسر و پادشاهی	مشتوق و عاشقی هم پادشاهی	مشتوق و عاشقی هم پادشاهی
مجنون و کبر که در نشان	نیل و غنچه و شکواری	مجنون و غنچه و شکواری	مجنون و غنچه و شکواری
مجنون که در بغض زبان	ییلو که شمع صبح خیزان	مجنون که شمع صبح خیزان	مجنون که شمع صبح خیزان
مجنون که در ریخ و انداز	ییلو که در بر سپهر	مجنون که در بر سپهر	مجنون که در بر سپهر
مجنون و چشم اشکبار	ییلو و زلف مشکبار	مجنون و زلف مشکبار	مجنون و زلف مشکبار
مجنون بیاد و دوزخ	ییلو قضا و دوسپندی	مجنون قضا و دوسپندی	مجنون قضا و دوسپندی
مجنون که خواسته بخت	هر روز که داشتند بخت	هر روز که داشتند بخت	هر روز که داشتند بخت
مجنون بیاد و است بر پا	چون بخت و دایه ای	چون بخت و دایه ای	چون بخت و دایه ای
زوار و حرم هم کسیت	کفر و آدم و حرم دوست	کفر و آدم و حرم دوست	کفر و آدم و حرم دوست
مسالاب و سرنگ کوش	خمال و زواج پاسبان	خمال و زواج پاسبان	خمال و زواج پاسبان
یازده و شکر خدای	کعبه و است خجسته کوش	کعبه و است خجسته کوش	کعبه و است خجسته کوش
امروز هم اگر شود پسر	کشم که بود خاک این	کشم که بود خاک این	کشم که بود خاک این
روستای برادر خود دیدم	اکنون که کام دل رسیدم	اکنون که کام دل رسیدم	اکنون که کام دل رسیدم
با پدر و دم سپهر پایم	که هر بود و که بسیارم	که هر بود و که بسیارم	که هر بود و که بسیارم
بر خیز و زلف خنجر	ییلو و یارین و بخت	ییلو و یارین و بخت	ییلو و یارین و بخت
نهان که زجر هم میزدیم	که هر بود و حل هم میزدیم	که هر بود و حل هم میزدیم	که هر بود و حل هم میزدیم
من زانکجی بود که اری	تو شاد و شغلی که اری	تو شاد و شغلی که اری	تو شاد و شغلی که اری
چند آنکه رسیدم به ارم	صاحب و او و ترا حرم	صاحب و او و ترا حرم	صاحب و او و ترا حرم
که یار که یار و دایه جان			
یک که از آن دایه جان	عزیز که از آن دایه جان	عزیز که از آن دایه جان	عزیز که از آن دایه جان
در هر کسب و هر یک	مجنون که زنا و هر یک	مجنون که زنا و هر یک	مجنون که زنا و هر یک

در منزل دوست بی خبر	شد بیدار که در راه	او که می یک تنی پیک	گر آید پای پی او کف
در کشته او شگفت	شد پشتم ناما چسبید	بردی که پیش کار و کار	خین مندرخ از کار
راش شده مدقم ز غما	که ای زمین ز کناره	پنوا یک از دست	از دست خود ز روی قفا
کاهی تر نشین می نشین	چو کور نمی به پند می نشین	کاهی می به پیش می نشین	چون آید بپست پابران
ستای عشق چاه بود	وز آید در آب بود	ناشن نظیر ماه و نور بود	آبش تراوش بگر بود
نوبش چو خاندن آید	چو دود و آتش می نشین	نرخانده می نشین	بر که جان کشیش قاف
مهر حصار و مور باد	مهر که رفت و گریه باد	دیوانه و انقیادش	یا دنده و حوسپاش
هر جا که یک را که دیدی	حق ز کجای خوشی	خون زنده و نیکی بر جف	خدا که شدی بزرگ بفر
چو بگرده ان جدیت	بیک زان شدی و داد	آبسته لب از نوا یک	یک کجای بی یک
خوش بود که از دور	چو شد ز حال کعبه	آید ز حال پیش	بر دست ز نوا و نوا
ز نوا بظراف خاندن کام	که کوشه ز نوا غامی کام	از دست بخانه شد	از وقت روی غامی کام
ز نوا و خاندن شوق	در کور و نوا و خاندن	از خنده منم در آن کدو	بیت ز نوا و خاندن
آنکه ز نوا و خاندن	در دایم ستر که بخت	کاهی پر و نشین	روی خنده گشای پر و نوا
در این عجب نشستی	در دایم عجب نشستی	روی لب و عجب نشستی	جان دوست از نوا
در دایم و نوا و خاندن	اما و نوا و خاندن	بیک و نوا و خاندن	دی و نوا و خاندن
در یک و نوا و خاندن	در نوا و نوا و خاندن	از نوا و نوا و خاندن	هر نوا و نوا و خاندن
از نوا و نوا و خاندن	چو نوا و نوا و خاندن	مشوق نوا و نوا و خاندن	از نوا و نوا و خاندن
هری به نوا و خاندن	چو نوا و نوا و خاندن	از نوا و نوا و خاندن	بیت نوا و نوا و خاندن
نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن
نیت نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن
ادشاه و نوا و خاندن	چو نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن	نوا و نوا و خاندن
هر که که نوا و خاندن	هر که که نوا و خاندن	هر که که نوا و خاندن	هر که که نوا و خاندن

ما که نام بر پیش کی تن	یکه از آن کم نشسته است	کویند جسمی چو چمنی	اگر سپرد با بر چند پرده
زیر آتش در غریب	و نه از او چه باک باشد	با او بود آنکه ستی	در وقت و جانش در گری
شبنم جوهر و عطر و ناز	قانون و خاد و پست	در سطح از غلغله شست	و کرد به یادهای است
در صلح و سرج خانه	آتش شد از پند بی در شوم		آورد و بگویش پیش از
خوشتر معنی مجاری	با دی و شمع و شمع		این پرده و زلف سپاس
گر که چه باک است جزون	باشی از جنبه و باغ	عمل به درسی گشته	سر رشته وصل افت پرده
آمدن پیش رخت شپ	جای وصال و شمشیر	حرف و زوی اصاب	در راه طلب شد کی تو
آتش و خورشید و کشتی	راه و دست بر کشتی	جای و طلب لباب	بودی بری و دست پرده
چون غلت شب و شمشیر	خود به هم کشیدی	در کعبه خود مقام کردی	استیش شب و ام کردی
سرخه که دست را زد	با او کشی و در کشیدی	چون کینه ی برین براد	افغان زد و نازین را
این آتش و شمشیر و ناز	کشند کپان لیل اک	در کش برین پند را	نام زبانی کشید و ناز
شرح شد ایرج شپ و ناز	با او سیل و پرده	کشید ز کمال هر جنبه	در کوشه خدای کردی
از زنجیر و آتش و ناز	بردی زنجیر و شمشیر	که با هم شمشیر و ناز	کم تر کینه بر دست دل
سرخه که چرخ پرده و ناز	در پرده و در کینه	یک کینه با کینه	در خیش و در شمشیر
یک دانه شمشیر و ناز	کمان پرده و ناز	حق از تو حق و ناز	زبان و ناز و ناز
زبان و ناز و ناز	رسوایی و ناز	شیشه و ناز و ناز	آواز و ناز و ناز
بردی و ناز و ناز	آن پرده و ناز	زبان و ناز و ناز	آتش و ناز و ناز
کویند کن از آن زبان و ناز	بردی و ناز و ناز	دیوار و ناز و ناز	از یک و ناز و ناز
کر و ناز و ناز	شیشه و ناز و ناز	آتش و ناز و ناز	نار و ناز و ناز
چون و ناز و ناز	صد جبهه و ناز و ناز	بردی و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز
در ناز و ناز و ناز	کویند و ناز و ناز	یک کینه و ناز و ناز	در ناز و ناز و ناز
صدی که بر ناز و ناز	ایر و ناز و ناز	بردی و ناز و ناز	بر ناز و ناز و ناز

در سترخان بر کشته بود	دیگر دشمن بجایه دست	در کشته بود که رخ نه بدست	در کشته بود که رخ نه بدست
آورد و بگرفت کوز	و سوار شد و کوی و بازار	و آدم که گشتا و جود چو نگ	و سوار شد و کوی و بازار
از طاعون گشت کشته شد	از طاعون گشت کشته شد	و گشتا و جود چو نگ	و گشتا و جود چو نگ
هر چند که دهنی تو پاک است	و طاعون عایدت ز پاکت	و گشتا و جود چو نگ	و گشتا و جود چو نگ
از آنکه زور سپهر داشت	طعن علی را ز غر است	از زور سپهر صابر است	از زور سپهر صابر است
یونیکو بدین کشتن	از آن کشتن سپهر پر شو	ایشان کشتن سپهر چو	ایشان کشتن سپهر چو
ایشان برین سپهر کوه	یونیکو در ایوان و کاوی	ایشان کشتن سپهر چو	ایشان کشتن سپهر چو
ایشان برین سپهر کوه	یونیکو در ایوان و کاوی	ایشان کشتن سپهر چو	ایشان کشتن سپهر چو
اشاد و دود جارا و جوری	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
از کشتن جادو شد	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
و از دود و لب و دندان	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
از جادو و رشت شکل ال	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
چاره چو اول پشیمان	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
کشتن بکر و چشم آمد	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
از یک شب زفت و اول	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
از آن که تو صد غلام	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
احوال پس ازین جود می باش	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
هر که بود و او سپهر	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
در دوشی نیست عداوت	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
اشاد و جاک نامرادی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
از غمت روزگار غم	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی
چون و بگویم آن غم	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی	چون زدن بر جوی

در دشت شب ز پستی	در دشت شب ز پستی	در دشت شب ز پستی	در دشت شب ز پستی
نزل به یاد کردی	و آنجا مشب تر از کردی	و آنجا مشب تر از کردی	و آنجا مشب تر از کردی
نجیب هم آن دو پاک دان	در کوه روشن ملک دان	در کوه روشن ملک دان	در کوه روشن ملک دان
از نرد و دان می جویند	در شیر و شش به کانی	در شیر و شش به کانی	در شیر و شش به کانی
القصه ز جنبه پادشاهی	یک قطره که دیو ساقی	یک قطره که دیو ساقی	یک قطره که دیو ساقی
گشت بر آن گشته جان	بهم زور و پسته دان	بهم زور و پسته دان	بهم زور و پسته دان
آری که ز پستی	مراد و پستی تین زان	مراد و پستی تین زان	مراد و پستی تین زان
آدمی بی آتش کهن	دان در پشته سادات	دان در پشته سادات	دان در پشته سادات
چون غولنده زرم سیل	کرش نمی لایر کشید	کرش نمی لایر کشید	کرش نمی لایر کشید
مردم بخت تو پستی	از هر چو پستی بینی	از هر چو پستی بینی	از هر چو پستی بینی
مردم بر پستی تو پستی	ملک مستحق و جان	ملک مستحق و جان	ملک مستحق و جان
کز خدایا پستی انک	آورد و بی سبب از خاک	آورد و بی سبب از خاک	آورد و بی سبب از خاک
و اگر بخت این دیو کار	دانه ارمات و آن کار	دانه ارمات و آن کار	دانه ارمات و آن کار
او گشت که کایسج و گشام	در طوفان هم می زدیم	در طوفان هم می زدیم	در طوفان هم می زدیم
کرده و خفته را در شش	در بی بندم نمی کشم	در بی بندم نمی کشم	در بی بندم نمی کشم
آبی و یون نذران	یا دست کند که کو آد	یا دست کند که کو آد	یا دست کند که کو آد
آه و غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم
بخت و کشید به جان	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم
حسابه می آن محبیده	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم
از کت و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم
بر دشته و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم
غز و پستی و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم	از غم و غم و غم

بسی که در سبیل تواند	بسی که در سبیل تواند	بسی که در سبیل تواند	بسی که در سبیل تواند
بر خاک در شش می نماند	بر خاک در شش می نماند	بر خاک در شش می نماند	بر خاک در شش می نماند
نیز که بر آستانش	نیز که بر آستانش	نیز که بر آستانش	نیز که بر آستانش
و نه که در خاکست	و نه که در خاکست	و نه که در خاکست	و نه که در خاکست
بر روی دیده و صفا	بر روی دیده و صفا	بر روی دیده و صفا	بر روی دیده و صفا
بر قفس زبان در او کرد	بر قفس زبان در او کرد	بر قفس زبان در او کرد	بر قفس زبان در او کرد
سرمه جالی دم نه نشسته	سرمه جالی دم نه نشسته	سرمه جالی دم نه نشسته	سرمه جالی دم نه نشسته
بر او در بر در شب	بر او در بر در شب	بر او در بر در شب	بر او در بر در شب
و او در پیستیزه	و او در پیستیزه	و او در پیستیزه	و او در پیستیزه
از خوشتر و خوشتر	از خوشتر و خوشتر	از خوشتر و خوشتر	از خوشتر و خوشتر
چندین در چشم خود	چندین در چشم خود	چندین در چشم خود	چندین در چشم خود
که در شش می نماند	که در شش می نماند	که در شش می نماند	که در شش می نماند
و پسته در خوشتر	و پسته در خوشتر	و پسته در خوشتر	و پسته در خوشتر
بر سر بهر جان تم نیست	بر سر بهر جان تم نیست	بر سر بهر جان تم نیست	بر سر بهر جان تم نیست
چو پشته بر سر بر او	چو پشته بر سر بر او	چو پشته بر سر بر او	چو پشته بر سر بر او
که درم رود در مشق	که درم رود در مشق	که درم رود در مشق	که درم رود در مشق
زنان پاک خوشتر است	زنان پاک خوشتر است	زنان پاک خوشتر است	زنان پاک خوشتر است
اطلا بر سر و اشیا	اطلا بر سر و اشیا	اطلا بر سر و اشیا	اطلا بر سر و اشیا
بسی در دستان نه می	بسی در دستان نه می	بسی در دستان نه می	بسی در دستان نه می
ساخته چو جالی در حال	ساخته چو جالی در حال	ساخته چو جالی در حال	ساخته چو جالی در حال
موم و روی چو سایه	موم و روی چو سایه	موم و روی چو سایه	موم و روی چو سایه
شک و این پس طراز	شک و این پس طراز	شک و این پس طراز	شک و این پس طراز

[illegible]

آن در زار و در گرسیم دم	ای دل و دل سپیدی از پند و دودن نوی خست	رو کرد بر سپهر و دی کم
عزیزین جان فتنه	طهاره سوار راه فتنه	در گنج سپیده پای افق
از شعله و شمشاد و شاد	همه دل بی ایستاده	آه و زاری و زاری جان کداری
نی در آن محبت کشیده	نی در آن محبت کشیده	بر دم زن زو زکار می
هر چند شمشاد و شاد	لیک از پری در شمشاد	صدعت و فتنه گشت بر
چون شمشاد و شاد	از خوشتر شادان	صدعت و فتنه گشت بر
اگر که ز دل زار شد	بر و چو که ز دل زار شد	هر غم از غم گشت
کریه طلب از دست بود	در کشتی شده و دست بود	پشته ز صدهای این تار
یک کوش تا ز جهان باز	عالمی از پیچ این سپهر آواز	این صبح بخانه کوید
زده که نیاید و خوش گشت	پایان و خوش گشت	از صدف تال گشت
سرای ای پیر چه باشد	باشد بر این سر چه باشد	از پیر و سر چه باشد
اتش که بود و غفلت آوار	بر که بود و غفلت آوار	ز دل حسد و این سر چه باشد
شبه که شود و میان ماز	از شاد و غفلت آوار	بها و غفلت کرد
خیزد و در طلب بر بند	در کشت و غفلت آوار	الایش کردن این آمد
هر که در کم سپهر میارید	هر که در کم سپهر میارید	هر که در کم سپهر میارید
آن چرخ که بر دست خوارم	چون دیده و خود به سپهر	چون غم دل و می پذیرم
با که زنده و کداری	شست و در شاد و کداری	زان در نه و کداری
در غم و در سپهر	در غم و در سپهر	در غم و در سپهر
خون و در غم و سپهر	خون و در غم و سپهر	خون و در غم و سپهر
کشته و در غم و سپهر	کشته و در غم و سپهر	کشته و در غم و سپهر
شک و در غم و سپهر	شک و در غم و سپهر	شک و در غم و سپهر
آدل و در غم و سپهر	آدل و در غم و سپهر	آدل و در غم و سپهر

کسی بی ازین پست	دست از پست بر نهاده	بموی او که کرد است	که مایش بند پست
کر که است و بد عاش	بهری صفت و جانش	مشته تر اگر حبیل بود	عاش بر شش لعل بود
در نیت چیل و تیش چپ	بکیزه ز وسله و دوری	زود آتشش او پرو	مشته قان زو ال کیسه
انجا که تمام اشهار است	بر هر وقت که چو عادت	هر حد که قیامت کو کرد	ولا که حب ال او کرد
ولا که اگر حسنه را باشد	ز زبان سخن کند در پست	ولا که حب ال او کرد	فی صیب و در هر دو عالم
آتش که در کج جگر کوه	در دایره یکیش منزل	چون این سخن نشنید	چون بجزان نده است بچند
شماره ام و سپاه بران	بکش و زدن روان بکشد	کش بخدا سیه نه سیه	کز هیات سیه سیه جای
اولی جای و جان از دور	شماره جان که جان ز دور	هر ذره اگر چه زوشت	بکند ز او دشمن کیست
و بر بجه بر و سپل	ثابت دما صفت اول	آتش در زان افش آموزد	پنشن منان پنشن خور
پروانه زلی شکسته بالان	بهر دشمن غلام کالان	او که سپید او بکافکن	از جبهه کعبه او کافکن
هر آنگاه و صد هزار نفر	پروان شکاک و کاه خیر	از صید حرم و غذا خوار	کو در زین زبان کفار
کزین اگر در یک پیکه پوی	خواهید برای پیش کوی	دانا و دوجان بها چارید	زان کجا کشید شافزار
یکه بیای و تر از جبهه	کر پست زوی به در چون	بجز که بر که دوا خوا	و ز سیل او خوا
جان دلی و سپین پست او	هر روز زنده ای و دم او	وین ذکر این که میسر	کام دل و شش برید
از هر چه او دشمنند	دار از اقبال او کشیدند	ازین بخت بد کشند	بیتیمین ز بد کشند
هر که گذر به گفتند	هر که شکست و فرستند	امید وصال او زوشت	و نام دل مسته ارا زوشت
او که بخون خاک صفت	هر چه بدین در دما کفیت	بیل بخت و دست تران	و بر بردن روشن او
کاکس که از او بد است	بکار او من پسند است	در غنیمت او هر کی	وز ز کیش با و بر کی
و آنگاه که دلم کار کرد است	و درم زوید و کار کرد است	پنشن و دلم کار بود	و او او به مسد وید بود
و آنگاه که بخت بخت	و از بسکه فراق او زد و ک	بخت شکان پسند او	سرور وین کفک بارش
و او که بخت ازین دور	وین تر از بخت او	وین تر از بخت او	وین تر از بخت او
و او که بخت ازین دور	وین تر از بخت او	وین تر از بخت او	وین تر از بخت او

[illegible]

روی تو کون خور است	بوی بگون پادشاه است	سوکند با که است	سوار به نام دوست پرست
کافور آردم کون کباب	کر زاک کون کون کار	خند آنکه تو آن باکم عهد	بکام تو خوش بود این عهد
در گردان پی شایل	بازوی تراکم سایل	کاروی که زماشمن بود	پایان بزاری و نذر بود
زاری که خاف پریت	بچه خدای را دریت	هر خد که زب و سبب نام	بکار تر چو زب سبب نام
در آنکه بز کرد ای است	هم نیست که زور باد است	این خود که هر دست قمار	از نوک پستان کم گمار
در کدو در سپن نام	در رخ بقطش رپانم	بجوز شیند این نوزاد	بکشت پناذ جز نوزاد
سر درویشند یار	ساز و ساز سپندی آرد	شد چون دگران این شهر	بر داشت قدم بجه کاش
از دست در سر شید	نست پر شید و طر شید	ان سبیل خجما رست	شد چون گشت نهجا رست
بر است مهار رعب از	آورد شکوفه مردار	نقل او به سیکو یان	بر روی بر داشت چو یان
بر خط عصب از روی	نوسار ترا به سپید	بر جود است ابد نوزاد	و بطی از نوزاد کردی
کافورال ز نیب واری	کافورال ز نیب واری	بکند برین چو بکشت	بجوز بکشت از بکشت
آدمه و بخت اول	شد به گشت زلف عید	در خنک شکر مینار	بر نخله بزم و شکر بار
کار و خوش زب و کاری	خجست ده لاله بهاری	دریاد نه لغات پوی	تن پر تو روح پروری
اشکی از برش بر شد	پیش شید شکر کشید کرد	القه صورشش چار	کر که که که کشیدش چو است
شکی مسه آرد یاری	بر سپن کن سپیدی	نقل شد ازین قمارگاه	آردا االی او بکشت در راه
آبی دیدار بیل آورد	پیش پیش کن از آرد	ساز زنی سپید او را	آرد و جود نوسل او را
آدمه پیشان و سپید	مردا پران و سپید	نقل بهر دستش	بشاد جود را تر کاش
چون این کشید و کشید	زبست بس که زاری	صدقه بود کن در دست	آرد ز غرض حق و راه
کمر که پیش بکند پر	کار و زود و زود	بر راند و مسه که گوی	بر صاف بر مسه که گوی
خام که بر شرف تو	منا که کشش ایل تیز	نقل و کنی بطل خوش	پایان دی که بر خوش
بیک که زبال و زچ و خا	چه مال و چه زچ و خا	در غلظت بای خیر	در غلظت بای خیر
بشیم بر تو دشنام	مناقی ال و کیش	آن محنت جابج کج	کشاوری سخن در کج

خود را گشته بود ازین	چون در شمع نبات پیش	گفت از حد بیشتر نیز	افزود بر آن بی و گزین
در یک چند شده سخن کش	روپسینه نعل زخمتش	شد تیر ز دیو پایش	تندید و از زبان شیر
کای نه در ایمن مایل	بر ایک در ایمن و شتابان	ترسیدم که ازین تنی داری	چون بی شتران ز داری
نیز دلی پسین ملل خود گیر	از گشت بر آل خود گیر	زان پیش که آورم بجای	چون از دزدان دکنه داری
چون کرد ز بخت گزین	و پیش تیغ ز خور تیغ	زان هیچ شونده پا تو	احوال قید الله بخلاف
ای که مراب و مهر	میدست از میان من	آمر سپهر بر سر دارم	میشی و پیش من بازدم
کای شب و روزی او	حور از بیابان و سیاه	کشد و در سپاه شاه	بر تاب عیان شین زیر راه
مرغی که مانده بر جبینم	از بخت ز بخان منم	روزی که زنی تو کوپن دانی	این نیز هم دست داری
کز آنکه شوم و بر میزد	جیدی باشد چست از دزد	از پیش خنده تو ترسیدم	در ری شکوه تو پرستیدم
ز دزد که تلافی و دست	در مسلم طرز و دست	چون که جسم بخان خویش	پیش کسری یکانه خویش
تیغ زدم پسین جاکش	آورد بخت هم جاکش	چشم تران و در پیشاک	در پر دزدان جلد خاک
آورد و زدم در پیشاک	آورد و زدم در پیشاک	در خاک منت به بخاک	اکاماد و دست خاک پای
نشدید به آنکه که پیش	کای به ری از پیشاک	نعل زنی است نه زنی	بشی بر می پیش زنی که بشو
قیس مری مری کرد	در جگر کشاکش کرد	کجاست از زبان سپهر بود	کای به بخان خوشن آرد
دلی که زدی جلی خیزد	آورد و جلی خاک پرز	خون که ز دانشش بخار	در نام سپیده و روی آرد
ز نعل زدن جلی کوید	آورد و جلی کوید	نفرمت نه پوت بر دست	نفرمت نه پوت بر دست
آورد و جلی کوید	آورد و جلی کوید	از این پسینم بخاک	از این پسینم بخاک
کجاست که تراد و از دلی شاه	کجاست که تراد و از دلی شاه	زان کجاست که دور	زان کجاست که دور
میل است و لال زدن کانی	میل است و لال زدن کانی	کر روی نه بد نشاند	کر روی نه بد نشاند
میل است که طرف جی	میل است که طرف جی	دل از دلی لال بخاک	دل از دلی لال بخاک
میل است که طرف جی	میل است که طرف جی	آن که ز دلی لال بخاک	آن که ز دلی لال بخاک
میل است که طرف جی	میل است که طرف جی	آن که ز دلی لال بخاک	آن که ز دلی لال بخاک

دویت ز نام او چه حاصل	زیر کف زبان خیش کبل	سوط سبزه بر ز با ش	والود که گشتن شش
در زانکه بری زبان شادی	شاهان زبان که جان شادی	خوایسم تر از زبان به بین	وز کلبه تو جان گشتیدن
همون چرخ این سخن کرد	ز قطع امید خویش کرد	داجیت کرد ز حال تو بر	کاش می شد دست سپهر
رو که یکنان بدو غل آلود	کاهی محرم بود و داروئی	در خواهر این پستیزه کاران	تا هم پستیزه ز کاندازان
خدا که بدو طوف جوی کیدار	هر غمی خند در آب شکار	برین در محبت کشاینه	وز و در خوشی من نایه
ایک خط شش زو در پنجم	اگر کبیرا ال او ششم	سازم و حسرت زان دیزه	بر شب تا روز روز تیره
گشت که بر چینه ال کدر	زین واسیه حال کدر	ایه اوردی و ترای رسیده	همون تبت انگ کزیده
خیز در این پس پردن	کندار که دید پست و درون	در پستی این جوده و دیگر	در کله و مندرق می میر
همون چرخ و کسپیدن	نی در حسرت امید دیدن	با تو فلک گشت کای پستگر	ای دهانه تو سر کسپیر
رخ از دل کی گشت رخی	کشی و خردی از کجاستی	کجی ز تبت از پست این	بر سر که کوه و تبت این
ناستیم هم را ز تبت	و اقبال را از علم پندخت	می که در هر دو شیش ماران	می که در چرخ شای بازان
چون می کنند مرا پندون	استکی جسدن و در	ایکانت و زبانی شیش بخت	مقاله ای شیش عادت
ز تبت گزینان عار	چون شایخ زان کسپیده	نمیدیش بخور بر	خیزه و جبار دست بر سر
منی پیش مرآت زین	و خاک برفی شیش چنان	خلفی ریش مل زان کسپک	درا و جاک کسپ پشنگ
چون آسوی دم پست شکت	زان دم و درون شاد شکت	شاد بزیجا که بود و میرفت	اینی نغمه ای سپهر و دوجیت
یسی کسپ و قهرت و ناز	همون قهر شوق پرواز	یسی و عازان سست و ناز	همون در تبت ایر کزبان
یسی و این و ان کسپک	همون قهر انک و دو	یسی و کسپک که در زبان	همون و کسپک که در زبان
یسی و تران که بر کسپ	همون صفر کسپ کر کسپ	یسی و خوش شکت و خفا	همون در شش کرک و رفا
یسی و چه بقیه داری	همون جادو شمس صافی	اگر کسپ بر ای کاسپ	هر شیر رای و خور است
به وقت در جسد و تون	ایوان با هم کسپ و تون	آنها که نیک و جانیام	همون شیب و پستایم
کلی نیست ز غار به کرم	در حوا و دست کز این همون	و خط ب دی بکر و ناز	ایضا و نیم تا سیرم
رسان کسپ سیر و شغ	این بود و از پسیم شغ	کان لاله و حسنه و شغ	از نخل و نخلی و شغ

آورد و دست که بود	هر جا که کسی ز دور دیدی	چون او دور از دور رسیدی
شد جای کوه پیر زبش	جاده که خاکی سیر کرد	در موطی نظار سیر کرد
از که ز دید سیاهی کند	تر قش بدو چون گشت	تا زنده خود بر گشت
آرد بجزم دل و درش	که به جزو پاک شد	نخل را در بر میل
خود چسبید که دادی	ز آن خاک دایر پیوسته	بر ده برخ از خاک پیوسته
بگشاد زبان و خویش	کای خانی که در دامن	لی غمت پاره و دامن
گر شد پیکر و دم کجای	هر پای تو که در دشت کین	در که روی چو دشت آسمان
بر خویشی نه از او دای	بهر بر کف از او که دیت	چو لاف زده از او که دیت
لیخ ترا به یه دلی شغ	از هر که گزین خیزی	سوی کجی و برگ بریزی
لی کایت مست در مرکز	تا زده و ز دشت چالاک	بود داشت تو خاکی خاک
دوری و پیای کجای	پیکر و کجی خفت ز کجای	چون قرار دم ز دشت کجای
تو تری و دای دشت کردی	پر گشت در دامن خویش	در دامن ز تو خد زار خویش
از خندم دست خیزم	سرم که شد است ز خات	چو ادا خدای خاک کجای
و ارم خدایه کشتی	از نخل دایر پیوسته	کاید ز تو بوی شک آید
چون ز تو بر نیل است	گر زده است بر سرم	چون سپید به یه بر سرم
چو دلی و سپید کردی	ز آن حال جان خرم دای	بگشاید زبان چسب دای
ایمانی که بود که دشت	از دایه و دیم شد شکست	در حرف و فاش شکست
چند به دشت می خدش	سیاحت چسب دای کجای	در ارم ز تو خدای کجای
سوی سما که گفتند	او که دویا تو خوش کج	بر پیستر خیم سر سنجک
نم خسته خاک خدیم ز	چو زده و ز تو خد کج	بر لاله ز کلاب ریزد
و چو ز دشت کجی کردی	کج ز دشت نمی کج	کج ز دشت نمی کج
در لوف کرد خد کج	کج کج شد و دشت خد	کج کج شد و دشت خد

و آن بزم خوش از لب چشمت	و نه آن طبع که نیکند تیر	که می کرد بهر و شبهای	در راه طلب که می نمودی
روزی که دستم شد بلبل	ز اسیر گیت پوی ار گل	بشمار که بخا از سر محبت	نشته به پیران که است
بنا بر خشن کمان من کرد	ز نزدیک باد و سوزان دور	تر بود بسبک رویان خاک	ز هر مردی شکسته فاشاک
کاهی بوی او نشیند ز لب	بر در و در پست لطم از جای	چرخ خاک دم بجای او بر	خاشاک آتشی بجای او بر
ز پر سر راه او نشینم	یکبار و کر خشن بینم	روز که نیم بهر پیستر او	بگذارد او غیب و پیار
چرخهای بوی بار او	وین ز او می گوید او	کای کام ال در او جام	بنا بر چشم فرشته غم
ز آنکه که از تو ماند و دم	آهلی سبزه کای من سبزم	بجان اول زده پاره دارم	لیکن جگر من چاره دارم
مردی که ز جان مراغ دوست	شاید او را در سبزه رست	خدا که ز جان سبزه ماند	لیکن بکشد نفی و اند
در خنده که بر در خودم	خارج و در جنگ داشت پشم	سرو می زد به چوشت قید	ز می جواری مسکین
ز سپهر من و درخ امروزی	اغانی بقران بکر و دای	اتم بشمار چو نوا سپیدی	غیرم سحر و جرم جانک
و دم که دل منیز دوست	روز است تو جاده ام برون	یاری کن ای سحر که باری	در دهک و در کج خارک
چون تو بسپهر سپهرم	و یکنی سپهر از فاقم	ایرکت ز چو ارماد خا	بست لهاب غیر ز
ز رخ چو من زان	بر سپهر چو سپهر خا	لیکن سپهر خود بخا	بپستر خار چو ارماد
چشم من شب بزمین	باز خیزد میسر من از میار		پیش من ناد و شبین
پیران جدم آهسته از دور	و آنرا که درون بر آید سیسی		پیش من زمین عا
افسانه یک شب تیر	از بزمند از نظر اشیر	بجزون که خواب چو دای بود	از خواب شب چشمت کم بود
کرم آید خا و خا	از خار که کشته در بزم	از کوه قدم نهاد در بزم	در دشت چو کرد و بزم
یکدم به ام و دکانی	در بزمینه می کشید دای	ای بود چشمت در شکی	و ز دید می نهاد شکی
لیک بود ز وقت یار	از بزم خاص من که خار	هر زده درین بخت شکی	و آید ز خود بخت شکی
بزم که بخت غیر فاقم	سرشته و ادای سدر فاقم	ز خود بود و ادای خود	از کوه بود و ادای خود
میر زمین من لک می	اکاه و ز دور و دای	در هیچ آنرا نداد	در بند و ایامی نداد
صیاد و فرشته خا	چون تن او بهر سپهر تن	آتش بکند ز دین	صیاد و شتاب چو دین

[illegible]

[illegible]

پیش شمشیر جباری
پیش قتی خط از مود
پیش سپید کرد از شمشیر
آمو جو زبند او شد آواز
وزی و ترس پر که که پیش
ایکت و خا و خیمه دیگر
از قهوه در پار پیچ
ام از با سید و شمشیر
کند که از یمن شمشیر
بر سیم حبت و شمشیر
چیزی که هر مبین و شمشیر
دری من ازین شکا کرد
او جو و زین که برده آواز
پیش من و دید و آواز
زینده شمشیر و شمشیر

که ما را این بسته بخشنون
چون دست کیران منور
در بسته و در غار غازی
ایستی که زمره شش حرف
طنان کجا که کوه باران
آب تر حساب و فاک برق
دیو خود قدق فصل سر آب

بزرگ تشنه برفیاری
 جز بر طاس سبز سر نهد
 صد پست بخت او خرد
 بگریه پیش را باستان
 این نذر تو دم ز خاک بپس
 در دام وی غنیمت بهتر
 پر از خست تو ز دره پستی
 چون بگری کن گشت پست
 بسیاری در پیش باش
 بر دیوار گشتن گنجی
 خدای که جز از خست
 مستراح تر دم ز تو خرد
 آسوی و گریه ام ابرام
 گرفت چاکه دیگر از
 لایحه غلام از شکار

دیسید کہ کثیر
و غیر مستثنیٰ کہ
از حق است یادگار ی
از کار بران توئی شیون
چو در بران نش کاروان
دو سیه و تنگ و دشمنی
چو نیزه از سر دماغ

پروردگار میانه سپید و سیاه
 آفریده بدام خود چو دیش
 گشت از پیشانی من در دام
 درو با یک که پیش چشم می
 دادم که باشد آویزان
 بدو می بین تو سپید پر
 از که پیشانی غافل بدم
 ای که توام تو مستی ج
 که این کرم که کش می آید
 محرم دل غریب از در دام
 پنهانی که بود مشید بدم
 پنهانی خودم در مشک و ج
 کش که در میان توام از پیش
 حیدر به چشم درو و در
 از کشته در شیشه زان من

اینکه در خواب
ببینم پادشاه
از بزمه دین و بزمه خوش
ای خود را در آستان درگاه
ای خود را در آستان درگاه
آورد در محراب خاک لال
کشتار و عجب خوش زمان

آورد و دست بر سر نهاد
دست بوجای بکشیدش
که است که در جزایم
چشم چرخد بر عینش
در آرد بی ارسم آورد
بیاست بآویز کرد
کنم که زنی بر آتش ایام
ایرین سبزه او چو باران
بیل و نیم نیم سیل است
بازش نغز ای او که ارم
چو طاقت خورن می آرم
ز رخ کبای او که کج
اور آیم دشته خیزش
که بشنید ای آزاد
گفت از خان و مستقیم

حال از مصلحتش مگر کون
فان مصلحت که اندکی افزاید
و ز کمال کثرت شش
پیشتره الف الف بجز
چشمیده و زهره و برده بکشد
هر چه یقین تر سپارد
بیکر اندک حاجت و از آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزم کنی بر یک کان و نا	کسیب توان صد ترا	چون کی از خشمم برون آید	عادی بگری که بپوشاند
کم کسب روی قصد نزل	میر از جد شتاب محل	از تیغ تفت زار سینگی	خوشید رویی که چسبی
بود در خوش خط منبر	هر ماه ز سنگ پیسته جبر	در خام تر شیش گشت	سر از جبهه شب برشت
تا رخسار آمد استخوان	بگو و از آن تیغ ز نامون	ان کسب تکی که گشت	درین پر زوای و شوشت
بمحل دست بل افست	ز آن سر پیش روی عاود	هر روز مجلس غرور داشت	بادی بوزید و پر زو داشت
در پرده چیده ایغابی	بکل از خوش شتاب تابی	ز غنیمت نماند بر جا گشت	گردش و دور از هم گشت
بروشی بی از کسب گشت	انداخته نهاد در شش	بشش بجای جاود اند	بیکم و فریب نماند
دشمن شش چو گشت خدای	گشاده ز جان کرده اند	شسته شش تفتیب	روح آب و صمد بود
چون دید ز پرده روی نماند	ز کاش شش ز جان گماند	شدرج و شش گمانی گشت	امان در خشم کار شش
چار شد ز شش زنی	در پست میان بجای و پانچ	چون بود ز غبار و رای گشت	از بجای بکوی جانجی گشت
سرخید که هر چار و اند	کی چار و کاه خور و اند	دور ریت بر شش زان گشت	از کار و زوای و پست گشت
دلا که کند بجای و سپه	از آهسته مجمع و سی	کر و ی و کجا شاد	از میل و پست جان و دلا
آورد و پست کار و پست	خود زنی پست ز غانی	بهری که بکشد ای گشت	از وی مسخ آب و پست
پیش روی و پست و پست	و هر پاک و و صمد و دلا	گشتا شب بزرگ و دلا	چون تر شب بزرگ و دلا
وادی وادی و پست و پست	بجو مانان را و کر بزر	در جاده و پست و پست	از کمال و پست و پست
بر غلظت کی بیام	از پای تو زیم گشتا دلا	انداخته و پست و پست	اندام ز و دلا و پست
بسیوم و ز و دلا و دلا	چون و ز و دلا و پست	هوک و دلا و پست و پست	بسیوم و دلا و دلا
و دلا و دلا و دلا و دلا	مستم قبول بیک بند	کر و دلا و پست و پست	کی خوش و پست و پست
و دلا و دلا و دلا و دلا	کی و دلا و پست و پست	چون شد و پست و پست	ز و دلا و پست و پست
آن آید و دلا و پست و پست	ای آب و دلا و پست و پست	گشتا که حال او دلا	فوز و پست و دلا و دلا
شماره و دلا و پست و پست	بر و دلا و پست و پست	بکمال و پست و پست	از و پست و دلا و دلا
از و پست و دلا و دلا	آن تر و دلا و پست و پست	ای و دلا و پست و پست	ای و دلا و پست و پست

این سینه باین رخ زلفه	درین جامه بپسینده او	کف که راسته لایق	درین کار بحال مردمان
پیل و باریخ دم او شش	ازین کف کند سر او شش	همچو ازین خبر بدوی	در آرزوی اگر کند روی
ام و بیم در میان	از کف دشتیند این فغان	کسیع میانی چو کف	از اندیشه چو زلف خود بستان
زنده این رخ بکر مست	بک پیش پلار حجت	در کفش نگارید بر شد	پیش رخسار بگرید
ازین زلفان دور افتند	سر کشد بحال خود زده اند	در آفت طاف روی دارد	پیر شدن از رخسار دارد
پیل خود ریخت جانگاه	هی بر دیر بگرید آه	نگینا دوان ببارد کوشی	گفتند رخسار میانی
و زنده بختسکار بنام	آه بی این رخ منده کام	آه او چو این نام بشیند	کار دو جهان بکام خود
عز او بفرور شد	بودش که او بیا	چون جود خود پسند	پوشید بفرور حسبر
کرد و پسند بفرور شد	بکس بفرور بر او شد	در آتش بفرور بگرد	آتش است قید و اطلب کرد
بک بتمام خود نشیند	در آب ستاره خد بشیند	در آن سینه نشان شد	بند ریختن از زرد کرد شد
بودی شب از زلفشانی	جی بشمار ز زلفشانی	کفهای تو کفان درم رخ	دوان می کفان درم رخ
ازین بفرور شد	در کف دشتیند	حق و رش و غیره	خدا را بر غنیر یسی
و او چو دیدگان زار	کرد کام او حال	حوشی که از آن لبر است	در خطه ملک حق است
چون شب خد رفت بکند	ایمان اول پس از زنده	آه بی زنده حساری	در آبست چون کف عاری
بروش می خانه با صد فغان	بش زنده حسد از	بسی بزار حسد و کین	در پسند از زلف کین
آورد چو از زلفش	نگینا که زلفش بگری	از زنده برب و کور	در کف کشاد و کور
از کف بکست و دانه	بر آب نظر نهاد و دور	بکب کشید و تافته	در دشت کد کشش آب
روزی در بپوش بفرور	شوق آتش بفرور	شد مبر غل و پشیش	از دست و پس استیش
از کف که زلف او شین	زین آه زلف بفرور	از غل بک کف پشته	چون بک کف پشته
در زلف زلف پشته	سید از زلف پشته	انگین که کف او درم	بک پشته در آه او درم
بفرور ای زلفی کرد	بفرور ای زلفی کرد	از زلف زلف پشته	از زلف زلف پشته
آه بحال بک حسد	آه بفرور ای زلفی کرد	از زلف زلف پشته	از زلف زلف پشته

کجا که ازین طلب چارام	وزنت زو زو شب چارام	کجا که ازین طلب چارام	شده حرفت و جوش
تو جان کنی و دیگر لایق	اول گذر تو چو دیگر نیست	تو جان کنی و دیگر لایق	از سپیدی خورشیدین بار
یاری که رو و خاوند	همه فوسا و دوجو کسب زو	یاری که رو و خاوند	وان داده عهد اگر یک پست
تو یکی که چو در کسوف	و ان بسته زدن را هم	تو یکی که چو در کسوف	حرف نم و سپهر در اول
از حق حقیقت زو جانی	بایط لطیف زنده جانی	از حق حقیقت زو جانی	خویش بگو مسخره جانی
چون نام الفت از هر کجا	تو چو زان ایستاده شای	چون نام الفت از هر کجا	تو ناخود ارپنه بکشت
بر غیر ازین چنان بر کرد	زینا سوسپنه مجال بر کرد	بر غیر ازین چنان بر کرد	دانش جاده چاه چینی
خویش مسخره چو کل و درین	نزد و شده چو کل و درین	خویش مسخره چو کل و درین	هر کجا که زاده و سپهر
باید چو از خان سپاه	باز و چو از خان سپاه	باید چو از خان سپاه	تو نیز شمشیر بجای کرد
بکجا که ز دست خار میر	بکجا که شمشیر بخار میر	بکجا که ز دست خار میر	هر کجا که دست از تو چو
در یک روز و یکا گوید است	یک خانه و دو که ده که گوید	در یک روز و یکا گوید است	از شمشیر بجای ز رنگ
زین سو سپهر و زو است	چو در میان کمال است	زین سو سپهر و زو است	در نیش از جای در زو
تختی که از نوم بسته	از شمشیر و شکسته	تختی که از نوم بسته	نایزه او بکام شیرین
بازی و شایع و بر کشته	بازی و شایع و بر کشته	بازی و شایع و بر کشته	چنان که از شمشیر بوش
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	چون پاک شمشیر کجا
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	برخواست بر حق و جانی
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	کرده چو منیم بکسل
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	برپوشیده شمشیر از شمشیر
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	از اینها که کروی
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	باز و شمشیر از کمر باری
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	در سپهر و شمشیر و شکسته
بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	بکجا که شمشیر و شکسته	از شمشیر و شمشیر و شکسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کز نه چای سبب ما	از کز نه چای سبب ما	از کز نه چای سبب ما	از کز نه چای سبب ما
چند چو در عشق جاشن	از دست رقیب از غایت	از دست رقیب از غایت	از دست رقیب از غایت
که کعبه غم کوی جردن	از شهر جان ملک روان	از شهر جان ملک روان	از شهر جان ملک روان
این جرمش و فاجه و سانه
یاسی در شکبوی خا	تند فایسند نه پیا	تند فایسند نه پیا	تند فایسند نه پیا
نیکه در کینر کام بر داشت	چو گلب در رخ ام برد	چو گلب در رخ ام برد	چو گلب در رخ ام برد
چون که در آب یک کشت	آینه در تشنگان ز دست	آینه در تشنگان ز دست	آینه در تشنگان ز دست
بشت زلی نه از خود اگاه	بنا و چو خوشم بر راه	بنا و چو خوشم بر راه	بنا و چو خوشم بر راه
آگاه بود که کعبه ری	چند اند شتر سواری	چند اند شتر سواری	چند اند شتر سواری
دین ز قمار و درفشانه	شتر کجایر بشه خوابانه	شتر کجایر بشه خوابانه	شتر کجایر بشه خوابانه
یک شمشیر که در کاسی	کاهید ز تو به شمشیر	کاهید ز تو به شمشیر	کاهید ز تو به شمشیر
زان که سرشته شد گلین	زان که شکند چو گلین	زان که شکند چو گلین	زان که شکند چو گلین
سرشته دران دیار که در	خنده زده پر کو اکر در	خنده زده پر کو اکر در	خنده زده پر کو اکر در
کشای آشنای اویم	سر در کف و فایم	سر در کف و فایم	سر در کف و فایم
برو پیشم و مانم کرم	تکین الی از حد ششم	تکین الی از حد ششم	تکین الی از حد ششم
هواده زدم و زنی ریده	دو شش ریده و آرمیده	دو شش ریده و آرمیده	دو شش ریده و آرمیده
که زخم که کجی خاری	چو زخم او در منم خاری	چو زخم او در منم خاری	چو زخم او در منم خاری
کشای آری بسیار	سر دم و اندامه پسلی	سر دم و اندامه پسلی	سر دم و اندامه پسلی
از هر جگه نند جوشش	این دم و دهان ای جوشش	این دم و دهان ای جوشش	این دم و دهان ای جوشش
یاسی زهره پر شکوه نشت	دو پیر و سانی دل بخت	دو پیر و سانی دل بخت	دو پیر و سانی دل بخت
از دور دست پند زلف	دو ز دست خاوشان	دو ز دست خاوشان	دو ز دست خاوشان
سینه نهان فریب اوم	بر شمشیر کاس اوم	بر شمشیر کاس اوم	بر شمشیر کاس اوم

از بی وادم خون برشته	در دین درون و دوشسته	از آن سبزی ز روی ری	از آن بدست او سپید
این دگر کی می سپازد	دور ای کان جواب آید	از وی بری و دخی آری	شوی به حسیب افق آری
برو بخت بیایان به افرا	کلی غصه ز اول ز تو پرد	ست دادم کان بگو شدم	کالی ز اقبال دوشدم
مروند از چشم جوتن	بجست جگر بگر اوزن	اطلق به ازین می نام	کین غصه را به در پانم
شد بیرون خم شاد	دانه ز غیب خوشتر کرد	چند در آن آرد ز سیه	بر کالی ز تو سیه
بجای از تو ز کوشدم	چون روز ادم چو کاه دادم	او که از بهت به پرواد	بدره ز تو ز سپید
براقه ز تو دشت	چون بهر آن گرفت بخت	شد ز سله از تو جوتن	بلی بهر آن که بخت
انجا بپسید لکم دگاست	بسیار دود به آب در است	از وی ز ثیاب است	زین غم بکش شکاف
ز کام بپایه کاشکی	کاسه دانه آب در کی	از شکر بپستی او داد	بسته ز تو دشت
از خواب بیک چشم بسته	بهر دلی خوشتر بسته	خوشتر چاه در آن کرد	بسیار چاهان در جوی
از کوشش و مهر و دین	در دایره سپهر پروان	از دوی عاشقی به دین	در عشق و جان کشید
سوزن بچشم بسته	ز هر چه عشق در کشته	فامه سر ز عید کشت	تا به کوی تو دگاست
آه زده است سحر و دین	از آنکه ز تو دوش	بر داشت چو عادی ز	در کوشش و دین
بسی کوی می سیکرد	و دین شده و اندکی کرد	کرد آن روی در آن چاه	و از آن در سبیل آن
عشاق کای نه است	این نام مراد و کدک است	کشت که غم و دل سبیل	عاشق بخت قبول
یک که بود این بخت	بنا چشم و فضا	کشت که راه به بخت	و ز شک و کلاه بخت
مردم زبان چو دای نام	کشت و حاشای این نام	ز دلف کس زبان نام	کوی باشد در جان بوم
یک بخت نیازم کنون	از دایره چو در کنون	خود و پستان کوی نام	یک شمع ز تو کوی نام
بهری شنید نام نام	بناست بر قدر و نام	بخت به پستان نام	و از دایره کشت نام
چون بهر سپهر نام نام	بهر سپهر و غم حاشی	از آنکه وصل شد نام	بنا به پستان نام
دما ز شل و سوش	بنا به چشم و کوش	کوی چو چو دای نام	این نام شوی کرد نام
کین به سبزه او است	و دایره دل شک و کشت	از آن نام است یک نام	کشته بن کد احوال

سر سپید چون بجز بکار است	گری که زین لطف است	نریزه دل رسید کاست	لعل و جلا کشید کاست
در سبب بیاد ز یاد است	هر تو که خانه چاد است	دادم که گشاد و نافه است	سر بر زده از لطف غایت است
کین نامه از خواب است	در بزم آدم چشمه زان است	شماست بگلک و لعل است	از آتش کج چادره پادشاه است
در کین قیمت نرسیده	بر منو آرد و کشیده	مناس کشیده خبری است	در سانس بزرگ ساز است
سر روی زان پس می خند	برده و سپید لعل چو آید	زان دانه و لعل و زهر است	بر داری و ذوق حال است
سر چشمتی که از بزرگی	از جایشی رقص کردی	خطاشن روی با شکر است	چون بپسندای چشما است
سر سپید زان پادشاه	چرخ زهره حسن او حلق	از خون زان آید چو زهر است	در گردن حاشی است
نقد چو بدیدند پادشاه	از کرد و جواب نامه در دست	نما که جو آب چون بوسم	بر جو که برون نویسم
از که خدو خانه ام می شد	کماند که گشت خانه گشت	تقدیر شتر شست علی	شده مرد که بآه الی
از سر طری بید شتاب	اشب را پس کی بید رفت	کار روی از آن بید شد است	چون معجم کشید بر دست
شده برده آید غایت	اداره و بی و بر پاسبان	بمختاری آید جو قهر زد	در اول نامه بین و تم زد
و پاسبان نامه آید	چون بفرستند بمهر نامه	مهر نامه	مهر نامه
چون نام پسی نشاید	که روی دی که بپسند	خلق کرده انست تقدیر	نیز چو پسی ز پسی
در ادای زمین اسان شیر	جان دو جان دوده جان	گو که گشت بی خیمه	در نیش و غنوت جان
چون از کشتای شنبه جو	سلطان کج نازد	چون که بوسیل چادره	سر بر زده آید
در از که زهر سپید سوزد	صد شد چرخش آواز	چون است زان زین و آواز	کشت زان و شش زهر
کین است محبت میاد	که زهره و روی دانه	چون زنی بدار خسته	از کج تو ای کی شخت
ای چو ببارد ز خسته	یکش بر روی و دانه	ای رخ و ملی شمع زان	هر سه دم و سر و زان
ای روی زنی خسته	در دانه و گیران کوش	ای روی تو ای بزرگان	برق آید زمین پادشاه
کشت مراد و چون شست	نما که زهره و شست	ایست عادت تو بین	کشت بران تو ام بوقت
بر برونش زان و شست	ارشی زلال لعل کشت	ای شنبه آید دانه	ایک زنی شسته کوهانی
آتش شسته زهره	سر برونش دل بده	ایست بی بخت و دانه	کشت بران تو ام بوقت

باز بکشد دست بکشد	ایستاد دل چنان بکشد	که برید و دوری که بکشد	و غلبه بر مستی
آن دم که رسیدند از تو	بر طعنه و غارت در تو	بروید و غارتی نهادم	در پی نیزی بی جان نهادم
تو ز دل رسیدی کردم	تو ز دل قطره دیدم کردم	مروغ و غارتی که خواندم	از دیده مرا شک خرق خواندم
فوزی من بسی نمودی	فوزی را می رسد زود فک	که کجا بایست است از من	هرگز نشوی و استی از من
ز غمش کی باشد است	از غمش کی در زنی باشد	لش از در سینه بود آلود	اکی از زبان ندارد دم شود
بگیرم که تو در غم دگر گشت	ناید زبان و غم در است	میکن تا چشم بر بکشد	مطلبه بپیر صد گشت
در شبش پیش او نیست	هر شبش در دزد غمی است	کای پسندگان بود که	کوشش آید پسند زاندم
از نور کند چشم ما	صد زخم جز در میان کمان	زنی که با دم بپسند	که و از نام بپسند
زافرخ بجا دشمنی است	کز دست غیر زده است	کشتی که بپسند دل دارم	وزن کزنی بر کشت دارم
ایمان زهر کجاست تا شام	مست است کام و کام	روی که بپسند بپسند	و ان بود و بپسند
مرد و زهر را بپسند	مطلبه کجاست خوش بپسند	کشتی که زور و پای است	در غم بپسند بپسند
خواجه زیاده زود بپسند	بر او و او زود بپسند	کر او بود و زهر بپسند	کمالی تر بپسند بپسند
زافرخ که جدا شود زافرخ	صد زخم که بپسند زافرخ	مکن بود و تو کام بپسند	مردم از دین بپسند
چون روز آمدم بپسند	دور است چشم بپسند	تو مید چو خاتم دین	بپسند و دین کام
کز غم چپسته بر کانی	این چپسته بکام و کانی	کام و دین بپسند	مسلل باد و بپسند
چون کام تو بپسند کام	بپسند کام بپسند	مرد بپسند که دین بپسند	خفت که دین بپسند
از دین بپسند بپسند	ان بپسند که بپسند	آنرا که تو دین بپسند	مرد بپسند بپسند
بپسند که دین بپسند	از بپسند بپسند	عاشق که دین بپسند	آن که دین بپسند
از دین بپسند بپسند	دور است کام بپسند	عشق بپسند بپسند	عاشق بپسند بپسند
ساده انهم و غم بپسند	خاکیت بکوی نام بپسند	مرد که بپسند بپسند	بپسند بپسند
خاطر زان بپسند	کسی بپسند بپسند	دین بپسند بپسند	دین بپسند بپسند
بپسند بپسند بپسند	بپسند بپسند بپسند	بپسند بپسند بپسند	بپسند بپسند بپسند

و زبانی و صد او که سپید	دانی شسته و از جور نیست	بوی بوی زاده و پستی	آن زخم که شسته و زانای
چون یافت جز زردی و شوی	آورد و بوی که در درو	و آن کم نه و بر پیک بسیار	خون یافت شمشاد و کار
کنا که ایشای سپت	گویم تو که ایشای سپت	خاکی که شاد و در دست بود	خربت زان بکنست بود
بود پیش زانو پرست	وروی شای بر آه گشت	بسی ز پا جو اسنبل و آه	ز کام بودن زنجیرم آه
در پسته خوش بون و	زین نزل و بار با سپر بود	لکان زنده شست مردن او	در قند جان سپردن او
بر خود عهد و از یک است	چون بر پیکار کمر بست	خدا کیست که بیک کی	و زو میب که ریشه میجوی
کنت ای میان شمشاد	ز اسپر و نمانش آگاه	چون قند عده او شیند	او بنده و پس خاوری
از سر تر و سپین شادی	در چشم زنده خون گادی	و ام زد که ز کمر و شیند	و امان جان سپرد شیند
هم که زانو بر گشتی	دین تو که زین سپر گشتی	آنگاه که گران و حال نیست	گر ز آتش عقل من بودست
کنا که زانو بر گشتی	کنا که زانو بر گشتی	آن که زخم جان پر آتش گشت	سپنکی آتش ز آدمی زانو
و ام زین شمشاد زانو	کنا که زانو بر گشتی	کنا که زانو بر گشتی	مر شد که دشت جلد و زانو
دل انداختن چنت او شد	روح کل شگفت او شد	آمان زخم سپر ای او شد	و دشت نظر زانو ای او شد
مردم زو مل و بسین و	جان از چشم شمشاد	زین چشمه جگر که بال گشت	و مردم زو شمشاد و گشت
که ام سپر زو و دیو	باشم ز شمشاد خاکی	چو سپس جم غیاپست	خاکی با هم جم غیاپست
خوایک حسیم که می بایم	و زانو یک آه بایم	سایم بر وی یک آه بایم	سایم بر وی یک آه بایم
دانی که جگر زانو سپر	جگر سپر زانو سپر	و زانو سپر زانو سپر	و زانو سپر زانو سپر
مردم زو و زانو سپر	مردم زو و زانو سپر	مردم زو و زانو سپر	مردم زو و زانو سپر
در پست زانو سپر	در پست زانو سپر	در پست زانو سپر	در پست زانو سپر
جان مرد و شمشاد	جان مرد و شمشاد	جان مرد و شمشاد	جان مرد و شمشاد
زانو سپر و زانو سپر	زانو سپر و زانو سپر	زانو سپر و زانو سپر	زانو سپر و زانو سپر
چون زانو سپر و زانو سپر	چون زانو سپر و زانو سپر	چون زانو سپر و زانو سپر	چون زانو سپر و زانو سپر
ای پنج سپر جگر گشت	ای پنج سپر جگر گشت	ای پنج سپر جگر گشت	ای پنج سپر جگر گشت

سازم کس زو پست	برکت نو در پست	زانکه بود در پست	او از پست کس نشود ساز
این گفت و خبر با دوستان	درخت زده سدر او است	این می رسید با کی را	این دو در پست نه
که کشتن ملک این گایت	رشته چون جالی سی و ده قات و سقالات وی		در حد جنت کس در دیت
کمان داد و در خط سراج	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق		سرای حسل و در پست
و ان گشتن حریف گشت	بر کس گشتن گشت	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
دینت که است غن اند	شده به سوی صل که	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
از توت شوق کی جانان	شده به سوی صل که	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
خیر ان گشت زب و رستا	از دست تان و پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
هم دزدی از کار گشت	هم دزدی از کار گشت	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
از لافش زو پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
دش که زو پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
چون که پیکش قد با	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
ریش پست و است	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
نی شد پست بر اندام	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
رو باد و پست و از	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
نای جان بر پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
چون سایه بر پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
این بر زو پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
که از پست و پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
که پست و پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
کی تو زو پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق
ز و زو پست	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق	پسلی که در وی سی و ده و ده ز غایت شق

در موه کاه و پستکاران	یکوی تو پست هزاران	چون در پردی زنی گشت	بیشری و پست کم گشت
بس کم نه در شبانگاه	گر بکن خوش نزل آری	آز او که شب زده برفت	ایک تو نای گشت
روز که ز کوی دست آید	از رسته جان که گشت	روز که بود شکار گشت	سلطانان و شکار گشت
و باز ای شد گشت	و چینه دی شکار گشت	وقت خنده بر دوزخ گشت	طوت ز زو که مرصع گشت
از چنگی تو که سبانه	اولی روی تو خوش اند	کار تو بود کشف حواله	وز خا و خوت و دواله
چون بر دهنت خیمه خمر	ناید بدیدن او تو خیمه	از بک پست روی که گشت	مشکل ز دم تو که دوازده
بس و به جلد کار آید	گشت تخم تو بستی و شید	و از اسب و دهن کار گشت	وادی بدکان بستی و شید
بگشت چنگ خیمه تو	و پست زو چیمه تو	بان دوع و صلاح دار گشت	بر طر که شده صاری
شمار و شید که بستان	از خم خیز در پستان	با آن حسد انوی خیز	چند ز تو سری پستیر
و زو ای تو که بگشت	آسوی خیر را چه بگشت	هر که در چشم خود آید	جان بگشت پستیر و آید
خاکش تو به آب آید	از پست تو خا بار آید	ایست حکایت چو آید	تاریخ و فای زنگ آید
و از کوی کفایت گشت	شد زو ز پای تو گشت	گر از آزار آید	کر که گشت حق که آید
تا مر که زده هم گشت	حاشا که کم بر گشت	بودی سک پستان آید	شبانده به پستان آید
مر که ز کثرت شادی	دین پست را زو پستان آید	پست سک تو شادی	و طقتن دم کم گشت
دست و به پستان آید	کر که ق پستان کم گشت	بگشت و بگشت و گشت	آز روی خیمه که گشت
کین یکوی او پستان آید	کر که ق پستان کم گشت	کر که شیمی ز پستان آید	کر که شیمی ز پستان آید
شب بر پست که کاه گشت	کر که پست بودی او گشت	با د پست خا و خا گشت	شد سر گشت زده او گشت
بندم به تو تراشک گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	در خیمه و خا و خا گشت
خا و خا و خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت
خا و خا که تو یک گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت
خا و خا که تو ای و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت
و خا و خا که تو گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت	کر که خا و خا گشت

برسی ز نام نشان نیکای	در سحر قمرم شوی نیکای	کای کہ طویل حاسیتے	ایہ کفایت بہشت ہے
زادہ شوی چہ بہرہ زویش	یاد آہ زیر غنای زویش	شبنما کہ بر آہستہ آہ	گر دی بی پس خانہ آہ
چو بانی بن جاک فاری	دور ز دور و بخاطر آری	چون دہی خیز ہشت ہزار	اذا بر شود سرکش ہزار
تسبیہ آری بروی کام	از تہ چشم اشجارم	بر کون بختا فاش	چون صفت خود بوج و فاش
بر کون مازو زری باری	ہست زادن طوقا اوی	کایک کہ چشم فایت و آ	آیہ سپہ در گشت و آ
ساز از سبب خواب و بیدار	کو از نئی پس دل بیدار	کایک شکار و آمویش	تغ تو زہر و لان بر دنگ
بختیغ یاب شیدہ	گر دم زو کر و کر و صحر	خوئی زو تو دور بودم	وہم زو زو کر و کر بودم
نزدیک آہم نزدیک	بہم زو کر و کر و صحر	از تہم کو کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
یک دفع اگر زو کر و کر و صحر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
بہر گشت پی و رہ گشت	صد زخم و صد زو کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
سہ پای کیم برادہ صلت	ایم بیکار کا صلت	از تہم کو کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
ورنہ ہشت شاہک زویش	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
آن پست چو توفیق ہشت	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
کان پر شش و شش و شش	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
چون تدبیر و تدبیر و تدبیر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
ز قوب و ز قوب و ز قوب	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
مرکز و مرکز و مرکز	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
زو کر و کر و کر و کر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
از زو کر و کر و کر و کر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
کفایت زو کر و کر و کر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
ایہ کفایت زو کر و کر	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم
سہ بندہ صحت و صحت و صحت	بہم زو کر و کر و صحر	کر و کر و کر و کر و صحر	از تو تو بودم و تو بودم

مرکز پستی برادر پادشاه	در کشته آن کی تر از د	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
در رانگ شوی نان خن	بر ج کله و مسک بکن	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
ای کانه کشیده و شاد	پرورد از شیر خد جانی	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
بشنه بی هم اسپیری	ران آن کرم خورده شیر	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
شیری ز کتن به پروراند	شیری که خدای جان سپارد	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
کشتی بوی سلیم در	نور دیده بودی سلیم	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
از تخته دزد سپک خوش	پون یک تبه و خورده	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
ایزد آردا سپندی	چشم بیاس که سپندی	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
زیر که جان خدای نام	یک پست کشش به سپهر نام	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
چون بویان جسم در نام	بوی سوزان کشته کشاید	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
روی سپهر که در فاش	دل هفت نام زشتیاش	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
قادی واد که خد را د	از دیده هراسک از بیکرا	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
زان پوشی چو با خد آمد	داده شد یکی صد آمد	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
خوشی این که در قلمرو است	کاشتب و دل جاده	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
کاش و ز سپهر هر روز	کر و کر دال ال افروز	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
سکین خنجر پست ران	سوی ریل در پشینه	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
چو پسته دلی سپهر نام	کند روشنی که داشت	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
با آن دم ز باد فشت	هم پای ای ویدم پست	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
یکشت زیر لب که یار	ان خفت نور سپیده شب	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
کر خد و سپید جاقم	در خد کشته از جانشان	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
زین پست شد چو پادشاهی	چو چاکست آموختن	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه
از شادی بر پایشان	همد پست کشته	مرکز پستی برادر پادشاه	مرکز پستی برادر پادشاه

خود را پیش رو سپید	خون دست نشانی ز دست	کار و دست می پرست	خجالت کرد و دست چسبید
لذات بر نه پرست برتن	هی بر سپید انجام و شمن	وان سینه کف غایت	و اندم که زنده کند زود
آوده شغل عین بر آمد	چون کند یی بر باد	هی پرست سپید و دست	بلی پرست که بود در چانه
بر دست رچو سپید و زود	چون سایه زیر پیش نهاد	شد پیش شبان در روز	یک روز بوقت عیس زان
مردم مشرق چای کن	در حال دم نظاره کن	روز عیاد است چشم	یکای چادر کرد و چشم
دو نو چو سپید زده ام	انسان را ام عین است	عابد از ابله سپید و دم	زین پیش بجزم و در دم
سر تا قدم سرفه دور	گیر است بدو کای باز	کار روز خانی سپید و دم	کفر خسته کرد کارم
بر سپید دولت نشاد	نخست بر او دل رساند	دور و توانک زنگ کرد	زنده و زنده هر یک کوفت
وان شیرین تر و شکر شیر	کاش می رخ گلک قیر	زایش پرست و دای	سج تمام و سج جایی
از خان سپیدی توان	غاصد به همه که میان	ان شیرین و زو طعمی	در اول خسته و قشای
از خان مال و غنای جوی	آورد به پستان زوی	از غنای رزق پرست خالی	هر کسی که بود در آنجالی
در کاسه مکی ایچ کند	گلگیر کف تمام سپید	چای آن بخور کند ساز	ماله سر استیضاح و باز
لی سازه اطعام می است	زین کف کام کام می است	چکانه و شناسه راد	داده اندم در آن کدو کار
زوان دیده ات رسید زای	باشد که طبعی که کدای	خود را شکر بیک است	بر نیز و سینه کاره کین
بریزد بجزم و دست کای	بگرفت که بکشد جایی	برو پرست بر حسب نازت	چون خسته این نازت
در یوزده کشتن خان تمام	بر دست کرد کاسه پر جام	معد و شد پیش دید جان	آن شد چون سپید جان
احسن بر سپید و جان قریه	چون زاده و چون بدو ش	هی بر بدو و خود خیزی	هر کس کف جانی می
آورد و سینه جام و شش	چون از تپای سپید و شش	خود را اصل بر پاک داشت	چو دشت و بل خاک رود
گلگیر و دشت جانش	داد و غیب زان جانش	کارش بود که در کریان	یسی دی را چو پیش داشت
چون زاده و شست کردش	سند و بکشتش	که پاک جهان بجام خود دید	چون بکشت جام خود
مستی تمام شد سپید	که نقش کام شد سپید	سینه و زود و زان	ی بود بران سوغ و قاصی
ز انجام هر کشت نشا	باز غنیش مست نشا	در پیکر ستم بخت دیدم	چو در آن خدای کام

[illegible]

گر شتی اندرین سیم	نهاید که کجاست سیم	نه که بخت بر گشتن	خونم ازین دین گشتن
کر که درین مقام باشی	از دیدن کس بکام باشی	با طاعتش می فرم سار	من رسید ز بدعت آزاد
این منت زباده و باده	چون مردی ز جان جدا	بیرفت زید و اور کشتن	بیدید بمرست از خاشاک
از جان منی نماند باقی	یکت قضا یمن باقی	بر منبیه و ده که بکشید	از نزل فرشتن بکشید
در میرستش آن لاری	بشت و رفت درازا	با دو پستانه چو می می	هر خالی بر من شده می
کجا چو دخت باش حکم	مرخت پوشا خای ام	هدای که گشت در میان	هر غی بر شش گرفت خانه
برش بیا نکسرت	دو که بر منبیه شد ریح	بر خواست ز پناه پرور	هر خان صید و دشت پرور
چند برینت چو گشت	بیل و یو و غیش بر گشت	آید چو آن چفته منزل	و زانو زو گرفت محل
در کس شست سپاست	آید و ده خواب بمرست	برو بخت بوقت نیر و نیر	هر رشید آید و نیر
در ای صبر و پرورید	ضیق ادم ز کشید	پاشید بر نه چای	بر بسته حایل با نی
آید چو بخت روی	آید و در حشر و جوی	چون روی بخت گشت	چون لکب در غی می شست
آید سپید و سپید مجنون	و دشت بخت قتل سپردن	کجه زو زو می نماند و بجای	بسته دشت می نماند و بجای
بختی زین سپاسانم	در هر تو اصاب تو کم	مرخت نماند و او شست	آید و بود و غیش از
ز بخت نه گای و کمیش	بخت و غار شسته غیش	کجه که از کجا سی	پود و بود و غیش از
کجا که غم و احوالت	کام دل در وقت و احوالت	پیشی که بخت سی	آید و بود و غیش از
کجا که وقت احوالت	چون زده تمش جانور	برو از غم و غار صورت	و بخت شست و صورت
شکم شش و غن و راند	مشوق و عاشق و غن	بشد غن و غن و غن	آید و بود و غیش از
چون چو بخت زو کسیر	م زین و احوالت	آید و بود و غیش از	آید و بود و غیش از
چون بخت زو کسیر	زاد و غن و غن و غن	آید و بود و غیش از	آید و بود و غیش از
مشوق و عاشق و غن	کر و غن و غن و غن	کسیر غن و غن و غن	آید و بود و غیش از
در کس شش و غن و غن	داند و غن و غن و غن	کسیر غن و غن و غن	آید و بود و غیش از
دانت تین که حال و غن	بخت و غن و غن و غن	کسیر غن و غن و غن	آید و بود و غیش از

جوں نیاں سب کچھ کہتے
 دیران ازین را نامی
 تازہ بخش من رسید
 باد بخر شد م تو از
 شد رفت و کجا پنچ آتش
 عداوت و کجا خون و کجا
 سرور که خوشی سپیدش
 روزی که زوی شکار میکرد
 روزی که سپید چار بود
 از جنت بهرید چون
 طغ اکشن این سر آواز
 کار شد شبنم الی را
 کیند چو دیر خود بود
 بر نام این که شد را غلام
 لی زدی و کی زوی شانی
 بزور است الی دشمنان
 حکمت و حجب و جبریا
 انکار خود زار کوسے
 با تو کی پیغده روشن
 به باغ خاک دبستر خار
 کردش زود و دام کوسے
 زود و جبر و کین خاک

[illegible]

کای خیزانم زان بود
ای پزوی خود جدا کن
توشت دوبرین و بقم
خوفا غروب خورشیدی
پام شیر و شکر کباب کشید
این جو صفت شد و هم که کش
کارش مسدود تا شبی بود
مافی که کشید و در دهان
شد حمله زاپ و زان
چو که زعفران و حنظل
زین است چو است در دست
لی شد و خوش کرده و با
سر ز دانشم ای چو بن
گفتن تو که دید و شد پ
هر روز و وقت غیر باشد
لی که که داشت لی در دست
چون کید و در جیب هر که
شد سینه بوشان را
نفت بپختی و هم خوش
خواب بودید و با خوش
از پنهان اموازه آواز
اگر که کشید و از زبان

[illegible]

براحت که انوار بر آید اگر نریخت مجنونان در جنت
ایم و سپاس و پریشانی که غالی شد فو قش کز دریا

شستول بکار رود یا خود بد
چیت از کسپس نشان او بد
فی آفرینید ده استانی
و که گزید در پان
ای چیت حرفه نازیک
چیت آفره چشمان کردی
چیت ای چشم او کردی
چیت او از زرد و زیت
منع طرب و شکسته
و آفت بد بپوشد

سر زدهش ای جانم
گفتن تو کردی و دست
چون روتون غیر باشد
که کردار است بی درد
چون کید و زهر چست
شد نیز بوشان را
خفت بنگاه ام و او
خواب جوید و با او
از پیشه ام و آه و آه
که کردی کسده از زبان

طیاره را در طیاره زد سپهر و دل
 از روی آبی پدید رشت
 شانه میبوسید
 در هر جای چو پاید
 نازید بر او غمیش رو کرد
 همچو نواز بر در میب
 از ترک شد بجزایر گوش
 و دستبرد در دوش
 در چشم کز آتش ریا
 لب ازین روی افق

کوه که در آن ریخته بود	زان در آن ریخته بود	زان در آن ریخته بود	کوه که در آن ریخته بود
و همه را بسوزان خواند	و همه را بسوزان خواند	و همه را بسوزان خواند	و همه را بسوزان خواند
که دشمن چو نگاه در پیش پست	که دشمن چو نگاه در پیش پست	که دشمن چو نگاه در پیش پست	که دشمن چو نگاه در پیش پست
خبر از دست سپهر در برین	خبر از دست سپهر در برین	خبر از دست سپهر در برین	خبر از دست سپهر در برین
کس گشت بی ادب چو نیست	کس گشت بی ادب چو نیست	کس گشت بی ادب چو نیست	کس گشت بی ادب چو نیست
زنده دست کوی سپاه آرد	زنده دست کوی سپاه آرد	زنده دست کوی سپاه آرد	زنده دست کوی سپاه آرد
رو از قیاس سرب آید	رو از قیاس سرب آید	رو از قیاس سرب آید	رو از قیاس سرب آید
یک زنده خدیو من خواند	یک زنده خدیو من خواند	یک زنده خدیو من خواند	یک زنده خدیو من خواند
تا شرف بدی و پیش	تا شرف بدی و پیش	تا شرف بدی و پیش	تا شرف بدی و پیش
شماره سپهر در پست	شماره سپهر در پست	شماره سپهر در پست	شماره سپهر در پست
زاد و کسب بدید	زاد و کسب بدید	زاد و کسب بدید	زاد و کسب بدید
بنی که از خبر بر او دست	بنی که از خبر بر او دست	بنی که از خبر بر او دست	بنی که از خبر بر او دست
از فوق عاقلان گشتند	از فوق عاقلان گشتند	از فوق عاقلان گشتند	از فوق عاقلان گشتند
سکین و پیش از بدیدند	سکین و پیش از بدیدند	سکین و پیش از بدیدند	سکین و پیش از بدیدند
کیر و اهل بیت	کیر و اهل بیت	کیر و اهل بیت	کیر و اهل بیت
اول چشم در در سپهر	اول چشم در در سپهر	اول چشم در در سپهر	اول چشم در در سپهر
هر کس ره نام و کوه داد	هر کس ره نام و کوه داد	هر کس ره نام و کوه داد	هر کس ره نام و کوه داد
ان کرد ز پیش پیش نام	ان کرد ز پیش پیش نام	ان کرد ز پیش پیش نام	ان کرد ز پیش پیش نام
آن خواند حدیب پاک آید	آن خواند حدیب پاک آید	آن خواند حدیب پاک آید	آن خواند حدیب پاک آید
چاره چو زنده خون گشت	چاره چو زنده خون گشت	چاره چو زنده خون گشت	چاره چو زنده خون گشت
خواه هر دو زنده آید	خواه هر دو زنده آید	خواه هر دو زنده آید	خواه هر دو زنده آید
بگره ای و دشمنی کرد	بگره ای و دشمنی کرد	بگره ای و دشمنی کرد	بگره ای و دشمنی کرد

دست می نویسد	مندان را زار و گشاید	از جد میشتن بر کس	شکار در شکار و در کس
دشمن در دشت از جان	تا که در بیشترن کجای	آهسته میرزند کای	و زان کجای که بجهت حای
خون نمک مرده و غم مرغان	آهسته در دشتان بیابان	خواب غم شبیه کاش	شسته آب دید کاش
بون بخرق و شیش خون	در بخش کرد و خود بکون	چاکل کف ز در دل خاک	گر ز خاک بکمال پاک
بر دشته کز غمینه غن	آهسته زیر خاک بخش	دان آغوش رفته در آتش	چسپه بکاک زیر پیش
بغیا در سپهر ای سو	لایق جسم اندک و کور	و اذم کشته ز مرغان	و این ز جبارشان زمان
هر یک بنام خویشتن باز	موج ز موج ز کجای باز	در محبت ز دشت در آواز	گر ز جبار کاش آرام
چون خاک و جاتوان بد	در غم سپهر و گشاید	کشت زنی که در بوس یار	خفته او بکاک حور
ناکش که ز ناکش چو	دانی لادرسید و نیز دست	آهسته بر توان هزار پر دست	کشته و دانی خود چو
جابر و کیش کرد و رباب	بر دشت جبار و کور	در شیر زید و کجای	لبه و زبانه بر کجای
یغماش که آب و دست	حقش ز دشت جبار دست	ترا یک بجهت کاش	اکسیر وجودش کاش
غنی سپهر و جبار کاش	گر او بجهت از دشت	همین کجای ز ناکش	کجای کرم مسه جان شد
که کرم مسه جان در دشت	ز دشت طلب پای کجای	از آن کجای کرم و او دشت	گر کید و مراد دست
رو ماه و غیره کاش	بشم و ز دشت کاش	آهسته در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
دشت در دشت و دشت	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
ان بسته جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
در اول کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
پیش زاده و دشت	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
خبر ز ناکش کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
رسان و دشت کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
آرد که صوفی کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای
کشت ای شده و دشت	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای	در دشت جان کجای

که نیکو پس که آرد و چون ریت	و ابرام ز جان تو آن ریت	سحاب به پیش بود جام	بی جان بر سبیل نه دام
ز دل پس میل هم مکنیت	من هم ز صحت روانم مکنیت	بی از روزی که زارم هم	و ز کار جان کنی که سیم
ز نیک و بد نیکو پست	تا بکشد بهای خم سر	بی و این خود ز دل کشم آید	صد به سپه زدم تا آن پای
دوری که ز جان تو دام	تا پوست بود و پوستم	چونای که در دستم بود و آن	از او که در داورم آید
هر روزی زلفش و روانی	در نور او و دهنش	به پیش رسید و از کوه	قدای که شسته بود کوه
چون خیزد از آبست و دم آرد	و خیزد من ز کد کد	هم به پیش نه خواست	از کت و شمشیر آید
و اندم که حیات دین	چون دستان ز خاک خیزد	آدم دست که کوه است	خیزم ز پای دست در است
که آدم در آن بود آفت	هر که ز عینش قوت	و جای که سر زشت باشد	که در رخ او زشت باشد
ای که که تمام کسیرم	ز هم چه حال کام کیم	ای که که بکشد بیا دشت	پشتلانی ز خانه بر پشت
تا دور و در میان مین بود	و محنت و در محنت بود	ای که که در جهان نشاند	در ز قوت و دستای می
پار شدن میل او برین است محنت و نفسی نیاید			
یسی چون از خاک کج جونی	چون لا دست خود دین	شد و در بر دشت کش	ز ساق و پیش نه پیش
و در آن کج کش بود	از دلت خواب و است	آید پیش ز آب خور	و در پسته کشن آب خور
در او هر روز خور و کور	که نه داشت که کور	بی و کوه که شست بر دانه	بی شانه که کور
و هر که شش تن در آمد	یا که کل و پس بر آمد	شکو و بعد جانش کش	که داشت بیج جانش کش
آه بجای از خند کشی	ز و سج و شش بر دین	و ایند جالی و در شمش	شش و شش خیرم شد
خاک نهاد بر پیش خال	شد بر ساقش و خال	تا پیش پیش بر آمد	بستر بروی چو شتر آمد
و در شش و خفت و دانه	یک شسته ز آرد و بود	بی کی ششم زراج آید	شد و دین و آرد و بود
بور و در و پر و در او	خام داد و مستور بود	اک چه شد ز جودش	و در عورت ز جودش
کز مردان ز بیب جور	بر بستر خم تا در جور	پسته میان چاه و دانه	کشتند و بد و نوازی
که عکس و کج کام پستی	و عکس و در دین و کج	آید و در شتر ضاعت	عوانی و شتر ضاعت
کار و در و در پسر دن	در شش و در پسر دن	آید و در که زنده و کج	درین کج که در زنده و کج

رویت سخت سپهر بزم	تجلی خنده کرم بیدیم	زین من گشت و کی بدم	بر من آه ترا ز رسم
که اشتیاقم بر دست سپرد	آفت او بر کم آفت	هر دو از دم من و او می	اول نیامدم بر کم تن
روزم بی ادب بپسید	چشم محل لب کشیده	خلج حربه و او لبم هم	هر دم گفتم بی باط و تم
عین خنده و غم و ششم	رویشیل و بدو شمر	از نعت صتم گفتم کن	رکش نمر است گل گل کن
زان که گفتمش بپسیدم	کانت عادت شیدم	ز آن پسینه بحر سپار	در دو و یکر سطح هم بد
برید حساب منیادم	و آن از من سپهر فارم	بروغ و غم ز در دهم کش	ز آن قبل سعادتم در کم کش
یاد آرد وین مبتسم را	دار بسته پانزدهم را	روی به غم خاک او کن	جام غم برادر پاک او کن
بکلمات زین بر برایش	ز آن فرخنده دگشایش	نور گشت پای و سرم را	ساز او کت پش منم را
آخر کرد و ز فاش بشم	آه سپهر و خاک پای ششم	آه و چشیده آرزویش	آه و نهاده و بر دیش
بگفت که ای چینه دانه	و از جنت کی گشته پرد	زین پیش اگر بر مراد	بستم دل زین غم و باد
از دور و بی مبادی	و در کار و سپهر افتاری	آدم و ز که باشد تهنیادم	مستور در جهان برارم
بسیل جرم او خد و او	آه ذوق چانه گل خندید	رو سوی تو یار یار دیرین	آه نشانه غم و جانین
در میدان جان فکاش	مستور زمرت بوشین	آه کند رسیده به چاهوی	آه کت گفتم به چاه و بر
روی ز فانی و فاش میگردد	ز آن فانی ز اشک می کرد	آه و آه بپسینه پاک میرد	بر خوشی و ی پاک میرد
بستی نهاده و دل خوش	چرا وقت بکشد دلیش	آه دل کنی ز خشم می بود	آه کنی ز خشم من بود
دل این را طبع کشتیش کن	بر پسینه بد و کوی پسند	آه پسند روی و کرم گشتی	پسند از کرمش زدم گشتی
چون بر لب سپهر گریه و پرور	روزی که بنا کسین جان	آه سنگ بنا که گشتش زخم	آه مجاز و گشتش زخم
زان پیش که گفتمش ال او	آه بسته ساخت محل او	آه محل او و محل بستند	آه شغل و خان و گشتند
بینی که برین لطیف	شده و زشت نشدین	آه شسته هنوز ز جهانیش	آه جان و رخسار غنیدش
و زشت بود و جرمی	آه و بر پیشین پاک بوی	آه و زشت و پیشین بر باد	آه و زشت بر استک لمان
آه و از زایل و در تامل	آه و زنده آن پیشین پاک	آه و زنده آن پیشین پردن	آه و زنده آن پیشین پردن
ناکش و در دست کند	آه خاک و کرمش کند	آه و کرمش کند	آه و کرمش کند

شده چو نهاده و گشته نم	نزد که حاشا حاشا نام	در آن کرم سارستان نام	سر سبز کن از نشان باد
دینا سینه ریش از روی	نایت روز نام در شب	مردم سر سینه یار چا	جاوید کسی نه پاید اچا
کرد و گشود و جان پیکانت	ز که در جعد و کاشت	ز نایش کزینا کین تو	بر سینه خرم تر و دود
آن که گشته نشینم	زین تر خسته و نه پشیم	ز آن تر گشیم تو نه پش	کریم ره جات و پش
در پستی خود جات یارم	در واد جات یارم	هر که در جات یارم	برقی ز عاصب از کاشت
در برقا و در قشقا و چنان	بر نوز و ای اتحاد و توان	ز نازل اطلب کن	از واد پاستی بک
آن که نهفته در کل پست	آهسته از سر و پای پست	در این کلا میا لای	دین زنده را گل میاید
چون زنده بکل پستی	و طغ آب و گل نشینی	شده نوز و ز و جات پست	خو که گشیم به وادی پست
ای نوز ازل و از دست	از طغ آب و جات پست	طغ که جات پست	آن که زنده و در پست
خوش که سوی ز پستی	چون زنده در جات پست	مردن ز خیش بری	کلی که کریم پش بری
دل کرم شوی امانی	خود امانی	ای برکی تو شود مسدود	این که دی زاناک
با حال تو تمام کسید	در پست نامی کسید	در سرت زاناک	کلی که پش بری
کلی که نشین و جات	است و دل در حال است	فکده است تر و کس	در دی زاناک و دی کس
هر که که بر وید و کس	چاکت زاناک و کس	هر که که بر وید و کس	بسته و جات پست
کرد و کس و کس و کس	در نام خود که و جات پست	خوشید کس و کس و کس	ز پست و کس و کس
نیک که بر پست و کس	در نام خود که و جات پست	هر که که بر وید و کس	کلی که زاناک و کس
کلی که شود و جات پست	هر که که بر وید و کس	کلی که شود و جات پست	کلی که زاناک و کس
روزی و کس و کس و کس	در پست و کس و کس	کلی که زاناک و کس	کلی که زاناک و کس
آن دام و کس و کس و کس	در پست و کس و کس	کلی که زاناک و کس	کلی که زاناک و کس
کلی که زاناک و کس	در پست و کس و کس	کلی که زاناک و کس	کلی که زاناک و کس
آن سینه جات و کس	در پست و کس و کس	کلی که زاناک و کس	کلی که زاناک و کس
در آن پستی که دام و کس	در پست و کس و کس	کلی که زاناک و کس	کلی که زاناک و کس

در طبع روزی که شید	مستوق چو روی خود بپوشید	نه سبب بشن جاده اند	در کینه ای نام و خالی اند
فریاد و فغان خار و گل	لیکن سهراتی دیدن	بگذشت غافغان غریق	افدا و جد و جمل جمل
که خدای از دیوانه کند	جای می گیسر پرند	او کیش مال بشد	شش برین و بال بشد
با وجود و دل آشنایی	بکانه شود از برون مرای	در ششیا ناپسند	از خلق جان سپرد فرست
آید طلب زهر برست	مستوق زان که در دست	با وجود شش تو هم خوش	کرده زهر و نیلای خوش
از شکر و صبر و کجاست	تا آینه تو متوق بکشت	بر آینه تو که در آن کج	در جبهه زنی میر و دیک
زانی به بونگش او که در	چون آینه تو پناه کرد	راهی بزم و گل کشتی	زانه خویش ز کشت برای
از پوست جد او نالی دوست	مستوق و جدای تو پوست	کامینه شود هم از میان	چند آن به لایح نوز
داده باشی ز خود و ساسی	در صفت و زنده و دیک را که از آینه شش تقی الدین		
چون دم آید مستور	دور و جد من شش بر آینه ای رفته اند و شش پناه		
دارم بخدا امید دارم	این لطف که در شش	در احوال و کشتیت	ای آینه طلبه طبع کشتین
دارم که از خود و شربت	از فضل و مهر و جودت	از نال و جودت کردی	سال تو که در جبهه شستیت
در طلب و سپهر بریده	هر کس کمال بدیدت	از ناکه جودت نیاید	کانه تو که سر نه کردی
از غلبه و جودت شتابی	فان شوی جودت	در پای جودت و جودت	شغلی که نباید و شتاب
از غلبه و جودت شتابی	چون شتابان بر افغان	بنا بر ورق نه بر شتابی	کرد و طلب پس دور
اکبر طلب ز خاک بران	یرب انباشت و جودت	افزون نیاید جودت	لیکن کس از شتاب
کشت گرفت و داف	از ناکه شتاب	از شتاب و جودت	پشت تو که از شتاب
سرور و جودت قدم کن	بجز او جودت و آلی کم کن	ز کشت و آلی شتاب	از جودت و جودت
تقریر سادت بجای	زانی که جودت و جودت	هر جا که جودت و جودت	بر شتاب و آلی شتاب
چون کور و آلی جودت	او کور و آلی جودت	از شتاب و جودت	شده او که با شتاب
ساکش شوی زده و زده	ز فقر و جودت و جودت	از شتاب و جودت	شده او که زده و جودت
از زانو جودت و جودت	او که جودت و جودت	از شتاب و جودت	شده او که زده و جودت

[illegible]

